

ملوستان

سزنامه حکیم ناصرخسرو علوی بلخی

تصنیف

حالا در راه سفر ایران و آرمینیه و شام و فلسطین و عراق و عرب و مصر واقع

سوانح عمری مصنف

سزده جناب لانا خواجه محمد الطاف حسین صفا حالی رسالیه تشییر انگلو عربی سکول

حسب فرمایش جناب منشی محمد یعقوب علیصاحب

سزده اسم

در مطبع اخبار خیرخواه هندیه بلخی به تمام مهانزین طبع گردید

حسب ضابطه رجبیه نموده شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE1749

سیرت حکیم ناصرخسرو - صاحب سفرنامه

نقدہ کلک گہر سلک جناب مولوی خاجہ محمد الطاق حسین صاحب
نصاری پانی پتی مقیم وہسے متخلص بہ حالی سلمہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی نبیہ الکریم
ابن سفرنامہ حکیم ابوالعین ناصر بن خسرو علوی از شعرا و قدیم خطہ خراسان
در بجلادہ شاعری و علم و حکمت و فضل و دانش شہرہ روزگار بودہ - مؤرخان
تاریخ در شرح احوال و تحقیق ناسپودہ و سمرہ از نامہ باز ندانستہ پردہ ہا تو بر تو
نفس و فرو شستہ اند و اگر این سفرنامہ و پارہ از دیوان اشعارش بدست نیفتادہ
نہ بود از آنکہ تا نیز بدنبال ایشان رویم و راہ از سیر ہمہ باز نشناخیم
بلکہ درین قضیہ غور کردہ میشود چنان بخاطر میرسد کہ یکس از معاصران حکیم
تجربہ تحریر حال و سہ نہ پر و ختہ و سالہا سہ فراوان و قایع زندگانی
یشتہ ماند - باعث بر این بے اعتنائیہا آن تواند بود کہ فقہائے
زمان از شیعہ و سنیہ چنانکہ عنقریب ذکر کردہ شود اور از فرمہ سنیلیہ
سہ کردند و سنیلیان را بہ لقب ملاحدہ و باطنیہ ملقب سہ داشتند -

علی لفظہ است از امامیہ کہ سہیل بن امام جعفر صادق را بعد آنجناب امام برحق دانند و گویند امام
صدق امامت را بدو موقوف داشت و امام بر سہیل و پیچون و جابہ را انبار نہ ساخت چنانکہ نبی مسلم
علی با فاطمہ و زینر سہیل را خاتم الامۃ اند و با شش امام لاحق کار ندارند و گویند امامت
است مانند نشت روز و ہفت آسمان و ہفت ستارہ ۱۲ حالی -

بس غالب آنست که تاران در از اصدی از فریقین بسبب تسافری که از تعصب خیر و بدگارش
 ترجمه حکیم موصوف میل نموده باشد. اما چون در قرون لاحقه دیوان اشعار و دیگر تصانیف
 در اطراف ممالک انتشار یافت و معتقدان او از حوالی که بهمان بدخشان که مرقه حکیم
 در آنجا است فوج فوج ظاهر شدند آنوقت بود که ارباب سیر فیحص اخبار و آثار
 پرداختند. لکن بهر طرب و یابی که یافتند یا از افواه عامه ناس شنیدند یا مل
 حواله قلم نمودند. و افسانه‌هایی که معتقدان و از قبیل خود تراشیده بر حکیم ثبت نمودند
 آنرا از افادات حکیم دانسته بی آنکه بر مصنفات وی عرض کنند و صواب از خطا
 باز شناسند منقل و روا تیش مبادرت کردند. و ازین جهت افتخارش عظیم در
 ترجمه حکیم سابق الوصف راه یافته و بی بهر کار بردن بنایت مشکل افتاده -
 اگر چه درین روزها چارلس شیفر نام یکی از افاضل اروپا احوال ناصر خسرو را در دست
 فرانسه با سبطی هر چه تا متر نوشته است اما بسبب اجنبیت زبان فرانسه گلیته می‌شود
 که چه قدر از عهده تحقیق بیرون آمده و تا کجا دقت و تمیز داده است. - بنا بر حال ذلک در
 ذکر احوالش از مقالات قوم بر همان قدر که معقول و قابل جرم است اکتفا خواهد رفت
 و باقی آنچه از کلام خودش میتوان استنباط کرد نوشته خواهد شد.

اول اختلافی که کرده اند در تعیین سال ولادت اوست. جمالد مستوفی قزوینی در
 تاریخ گزیده سال سیصد و هشتاد و پنج از هجرت خاتم النبیین (صلعم) ضبط کرده است
 و مصنف دستان المذاهب سیصد و پنجاه و نه. و صاحب جیب السیر سیصد و پنجاه

له پیدا شود ۱۲ له از جانب خود ۱۲ له پرده هم ملایک یورپ را مترب کرده اروپا میگویند ۱۲

له تنقید معنی نقدی ۱۲ له یقین ۱۲

معلوم میکند اما این هر سه قول مردود است بلی قول صاحب آنت که رضا قلینان
 در تذکره مجمع الفصحاء آورده و آن سید و نود و چارست و چارلس شنیفر در ترجمه و تفسیر
 خویش همین قول اخیر را اختیار کرده و بقول خود حکیم تمسک بسته که در بعضی قصائد
 خویش میفرماید - **بگذشت ز هجرت پس سید و نود و چار** بنهاد و مراد بر مکرر خبر
 نیز قاطبه مذکره نویسان اصل حکیم را از صفهان معلوم داشته اند اما هیچ دلیلی که
 مفید خرم باشد ذکر نکرده بل بلاخطات چند میتوان گفت که او را با عن جد با صفهان
 و دیگر بلاد از عراق عجم و پارس هیچ تعلقی نبوده و سلاف و بزرگان او از عهد مامون
 ابن رشید یا بعد از آن دیگر از زمان امام علی ابن موسی الرضا که جد هشتم ناصر خسرو بود همین
 در صفحات خراسان سکنی داشته اند و عموره بلخ که تا زمان دراز دارالملک و لایت اسان
 بوده است باید سقط الراس حکیم موصوف باشد چنانکه خود گفته است شعر
 اسی با و عصر گر گدزی بر دیار بلخ **بگذر نجانه من آنجا بجوی حال**
 و همچنین در بسیاری از اشعار خود چنانکه هر کس را در عالم غربت و دوری وطن اتفاق افتد
 بر هفت خراسان و اهل خراسان دروغ خورده است و نیز در سفرنامه عبارات بسیار
 است که بر همین دلالت واضح دارد +
 باجمه سلسله نسبش به هفت واسطه تا به امام همام علی ابن موسی الرضا علیه السلام و الذی

له این تذکره از تالیفات امیر الشعراء رضا قلینان متخلص به هدایت است که در سال ۵۹۰
 هجری در دار السلطنه طهران چاپ شده و درین ایام بهندوستان رسیده است ۱۲ طه عراق عجم
 و پارس نام دو ولایت از ممالک ایران است و ممالک ایران اگر پارس مگوید مجاز است ۱۲ عالی

در مشهد مقدس مدفون و به شاه خراسان معروفست منتهی میشود - بعد از حفظ قرآن
 مجید که گویند در سن نه سالگی بدان شرف شده سالها در آن تحصیل علوم متعارفه از
 مشغول و منقول و علوم غریبه و فنون متنوعه از نجوم و رمل و سائر دانشها که در آن
 روزگار از جمله کمالات شمرده میشد و بحکیم بدون آنها فرزان و حکیم نمخوانند مشغول
 بود - گویند در اسی علوم دینی و فنون حکمیه که میان اهل اسلام دار و سائر بود کتب
 مقدسه از تورات و انجیل و مجموع صحف انبیاء نیز اطلای تمام داشت
 حتی اینکه فضلا می بود و توحید آن کتاب را از او اخذ میکردند - و آنچه از کلام خودش در
 سفرنامه مضمون میشود اینقدر است که غالباً از لغت و خط عبرانی بخیر نبود چه در کتب
 فلسطین مضمون بعضی کتابها که بخط عبری نوشته بودند شرح داده و بیان کرد
 است - مع اقصیه بعد از رونق در کمالات علمی سالها بر تحصیل درس میگفت و به
 مضامین و فتح مغلقات از دقائق عقلیه و مسائل نقلیه مشغول بود تا آنکه بمقرری از بلخ
 به مرو و شاهجان که امروز مطلع نظر دولت روسیه است شتافت - مرو اگر چه بحال
 از آثار مطلق العنان محسوب میشود تا در زمان پیشین از بلاد معتبره ممالک خراسان
 و پاتخت سلطنت بوده است هم در عهد سلاطین عجم و هم در دولت اسلامیة اکثر
 از علماء حکما از اینجا برخاسته اند - باجماع کار ناصر خسرو در مرو بالا گرفت - آنوقت
 طغرل بک سلجوقی در شاپور و کمین برادرش چغریک در مرو بر سند حکومت جاد شدند
 امیر ناصر را در خدمت چغریک قرب و اختصاص بهم رسانید در سلک دبیران دولت
 منسلک شد و چنانکه خود در سفرنامه میگوید از جمله تصرفان در اموال اعمال سلطانی
 و مقصدی مهمات دیوانی گشت +

از تاریخ تدبیر اهل اسلام لایح می شود که در قرنهای پیشین کسانی که بلبق
فلاسفه اسلام ملقب بوده اند قاطبه روزگار به ترک و تخرید میکرد و اینند و هرگز تن
بخدمت ملوک و سلاطین در نمی دادند. و اول کسی که از میان ایشان خدمت ملوک
را اختیار کرد شیخ الرئیس ابوعلی ابن سینا بود که غالب ایام حیاتش در وزارت
آل بویه بسر آمده صاحب روضه الصفا می نویسد که "بعد از شیخ الرئیس اکثر سلاطین
حکامی اسلام که ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کردند همه قدامت شیخ کرده اند"
از آنجا که اصل شیخ ابوعلی و ناصر خسرو از پنج بوده است و عروجر شیخ بر مراجع حشمت و
جابه که در دولت آل بویه او را دست داده ناصر را در عین شباب ستمو ع افتاده باشد
و نیز ناصر خسرو و بجزم و یقین دانسته که اینهمه شهرت و اعتبار شیخ جز به قرب سلاطین و بزرگان
صورت نمی بست لاجرم حکم میتوان کرد که اینهمه سبب ناصر خسرو را بخدمت
آل سلجوق مائل کرده و از گوشه خلوت به دارالملک مرو کشیده باشد. اگر چه ناصر خسرو
چنانکه بعد از این گفته شود دیگر نه کشیده که از خدمت چرخ یک آزاد شده دیگر پیرامون
آن نگردیده اما برادرش خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در عهد طغرل یک و پسرش خواجه
معین الدین در زمان ملکشاه سلجوقی تا زمان محمد ملازم دیوان و معتد در گاه بود^{اند}
علی ایچله تا سال چارصد و سی و هفت هجری که چهل و دو سال از عمر ناصر خسرو
گذشته بود روزگارش در خدمت امیر خزر یک همسیر منوال بود تا آنکه داعیه سفر
حجاز چنانکه در سفرنامه و انموده است او را از جابر انکبخت و از مشاغل دیوانه بکلی رها

ست. پیر ابوعلی از حال پنج بود و در ایام سلطنت فوج سامانی بجانب بخارا رفته و ابوعلی هم در آنجا رفته است

هجری متولد شده ۱۲ ساله ولادت ناصر خسرو بعد از ولادت ابوعلی به بست و یکسال بوده و در سالی که

شیخ وفات یافته ناصر خسرو سی و سه ساله بود ۱۲ حالی

شسته تمامت اسباب جاه و خشم را پیرودگفت و کهین را در خود ابو سعید و یک
 غلام را همراه گرفته رحلتی که رود او آن درین سفرنامه رقم کرده اختیار نمود و از بلاد
 خراسان و عراق عجم و از بلخ آن به آرسینیه رسیده و از آنجا به شام و فلسطین و عراق
 عرب عبور داده در یوم حج وارد مکه محترمه شد - بعد از آن بمصر رفت - و قریب سه
 سال در آنجا اقامت داشت - و در زمان اقامت مصر دو بار به حج بیت الله و زیارت
 روضه منوره جناب رسالت آید شرفیاب شد و تشریف در حجاز آورده باز بمصر مراجعت کرد
 در روضه الصفا و صیبا اسیر و بستان المذاهب چنین نوشته اند که هفت سال
 در مصر مقیم بود و هر سال حج میرفت اما آنچه در سفرنامه تصریح رفته است تکذیب آن
 میکند -

مع القصه در آن ایام مستنصر بالله فاطمی عبید که مشهورترین خلفای فاطمیه است و
 شصت سال بر اریکه خلافت شکیب بود حکومت مصر را داشت آنچه از سفرنامه استفاد
 میشود اینقدر هست که حکیم را یکی از دبیران سلطنت مصر دوستی پیدا کرده بود و یکبار
 بتوسط وی در قصر خلافت رسیده عمارت با وضقه با و ایوان با را مشاهده نموده است
 اما هیچ ذکر آن نکرده که در مجلس امیر المؤمنین المستنصر بالله باریاب شده یا نه و لکن شهادت
 قرائن صادقه که عنقریب بکشف آن پردازیم مجرم و یقین میتوان گفت که مستنصر او را
 مراعات بسیار کرده و تخم محبت یا عقیدت خویش در دلش نشانده بود -

باجمله در سال چارصد و چهل و یک از مصر بازگشته بعد گذاردن حج سویمین
 در اطراف حجاز و مین بگردید - و باز از راه بحما و بصره و خلیج عجم به پارس و از آنجا بحد
 خراسان رسیده در سال چارصد و چهل و چار وارد بلخ شد *

از دیدن سفرنامه معلوم میشود که حکیم موصوف را در ایاب و ذهاب از عراق عرب و در
اتفاق افتاده اما هیچ تصریح آن نکرده که در عقبات عالیله از کربلا و نجف و کاظمین
بزیارت رفته یا نه و این معنی از هیچ کس که خود را شیفته و دلداره خاندان نبوت و انما
استبعا دمی تمام دارد - غالب آنست که در آن ایام زیارت این مشاهد متبرکه که از علما
تشیع یا از امارات تفصیل شمرده میشد - پس اگر کسی از مخلصان محترمت رسول مقبول
قصه آن صفحات می نمود هرگز اعلان آن نمیکرد و ناگزیر فواصیب مقتدر که ما
آثار دلاسی اهل بیت بود و محفوظ تواند بود - و از اینجاست که برادران ما از اهل سنت
و جماعت تا امروز با آنکه بفرار از اولیائی ائمت منازل بعیده قطع کرده و بیشتر
باز اصلا به سفر عراق عادت ندارند بلکه از از حضرات متشیعین می ندارند -
مع احدیث از قرار که مذکور شد مدت سی و سیاحتش به هفت سال میگردد - و چنانکه
از سفرنامه معلوم گردد مسافت راه درآمد و شد غیر از آنکه به اطراف و جوانب زیارتها
رفته موازی هفت هزار میل انگلیسی قطع کرده و از انواع مشقت ها و زحمت ها آنچه
مقدور بر بشر نباشد تحمل نموده و چون صعوبت و دشواری راههای آن صفحات
خاصه در روزگار پیشین ملاحظه شود انهمه زحمت و مشقت یک به ده میشود - از اینجا
اندازه می توان کرد که در قریه های اولین چه قسم مردمان اهل العزم و با همت از ملت
اسلامیه بر می خاستند و چه قدر بر سیر و سیاحت حریص بودند - گویند اباالی مغرب
زمین در ممالک بعیده سفر کردن و سفرنامه ها نوشتن از مسلمانان آهخته اند اما
این سخن امروز باور نمیتوان کرد - چه با آنهمه سهولت ها که در سفر بجز و بر از اختراعات
اروپا هر کس را میسر است قومی در عالم نیست که چون مسلمانان و لایستیا مسلمانان

هند ملازم خانه و دلداده وطن و بخیر از احوال بلاد بوده باشد -

صاحب روضه الصفا و جلیب السیر چنان آمده اند که امیر مصر کواده حسن
سیرت سمعیلیه شنیده از خراسان بمصر رفته بود اما در سفر نامه هیچ اظهار این قسم خود
نکرده بگویند که از خوف انبای زمان سکوت ورزیده باشد - زیرا چه کافه اهل سنت و
متشیعه فرقه اسمعیلیه را از فرق ضاله می شمردند و خلفائی مصر را که ایندیشان بودند
دوست نمیداشتند بلکه تقصیق و تکفیر ایشان میکردند - ازینجا است که ناصر کواده سال
مصر قیامت و زریه اراده آن داشت که مدت عمر هم در آنجا بسر آورد باز در تمام سفر نامه
اظهار اینمغنی نکرده که باعث بر این دلشکی با چه چیز بوده است - باید دانست که خلفا
فاطمیین همواره داعیه آن داشتند که سایه صولت و اقتدار خویش بر مالک آسیا اندازند
و عظمت و بزرگی خلفائی بغداد را از قلوب اهل شرق محو کرده ایشانرا کبک خویش
مائل سازند - خاصه مستنصر بالله که شصت سال تصدی امر خلافت بوده و در
این کار بیشتر از خلفائی ناصیه او را دست داده بود و همواره از طرف او جوایس
و دُعا درین صفحات میرسیدند ما مردم را به روش اسمعیلیت دعوت کنند و حکومت
مصر را در لباس مذہب و نق دهند - و عاقبت الامر ظهور مساعی مستنصر توسط اسماعیلی
در بغداد و حسن بک صبلج در خراسان آنچنان شده که هر کس به برای الحین مشاهده کرد

علم اسماعیلی غلامی بود از غلامان پادشاه دله دلی شجاع و باهمت که با نام مستقر تاکسال قائم با برادر
عباسی مجوس دشته و فرمود تا در بغداد خطبه نام مستنصر خوانند ۱۲۸۰ هـ حسن ابن صباح سر حلقه اسمعیلیه مشرق
ست که در ادب و اخلاق و خفا و کتمان مستنصر در شکله بجزیره مصر رسیده مورد عنایت مستنصر شد و بعد از وفات وی در
ساتر بلاجم گردید و مردم را با نامت تر از این مستنصر دعوت کرد و در عراق و ادب با نجان غلبه کثیر را بنصب
اسمعیلیه تدبیر ساخت و جمعی از شاگردان را به قلعه اکوت و نواحی قستان بجهت اشاعت این مذہب
فرستاد و آخر تمامی بلاد و دبار و قستان غیر ذلک در حیطه تصرف آورد که موافق صد سال حکومت اسمعیلیان

۴ در آن صفحات و ترقی برد تا آنکه در شکله بدست پهلوان خان نمیرد چنانکه خان مغول متاخر گشت ۱۲۸۰

پس احتمال میرود که ناصر خسرو را بحیثیت این مقصد فحش برگزیده در مصر طلب داشته باشند که هم از او
نسب با خلفای مصر خویشی داشت و هم از دینی عقیدت شیفته و دلاوه خاندان نبوت
بود و بجلاوه علم و فضل بر رموز سلطنت نیز وقوفی بهم رسانیده و مدتی در دولت
آل سلجوق تکفل جهات دیوانی بسر آورده - چنانچه در بعضی از تصانیف خویش که روداد سفر
بیان کرده است می بینیم که باعث سفر مغرب جز شوق لغای مستقر بالبدخیزی دیگر
نبود - و امضمون قصیده مذکور باید بوجه تلخیص در اینجا ذکر کنیم که خالی از ذوق نخواهد بود
سیکویه سال سید و نود و چار از سحر گزشته بود که مادر مشفق مرا بفاک نهاد -
انوقت بالنده بی شعور مانند رستی بودم که از خاک سیاه و آب قطره پدید آمد - باز از درجه
بنافی مرتبه حیوانی رسیدم و روزی چند چون مرغک بی پراختن بودم تا آنکه بجا است
چارمین رسیدم و ناطقه در جسمم که راه یافته و اثر مومی ظاهر شده - چون عمر من چهل
دو رسید و خور از هر کس بهتر یافته بودم و گفتم البته کسی می باید که از همه خلق بهتر باشد
چون باز از مرغان و شتران بهائیم و خرمایان از درختان و یاقوت از جواهر - با مانند قرآن
از کتب و کعبه از بناها و دل از اعضائی بدن و خورشید از ستارگان - پس از جای رفتم
و سفر پیش گرفتم و من بعد از خانه و گلشن و منظر هیچ یاد نکردم - پس حاجت خویش از
پاری و نازی و ترکی و سندی و هندوی و رومی و عبری و فلسفی و مانوی و صابی
و دهری در خواستم و مکر سوال کردم - بسیار از سنگ بستر و بالین ساختم و بسیار از ابرویه
و چادر کردم - گاهی بر زمینی رسیدم که آب آنجا همچو مهر (مخدر) بود و گاهی بر سر کوه
بآمدم که از دو پیکر بلند تر بود - گاه مانند شتران ریان در گردن و گاه مانند شتر

بار بر پشت پچین ازین شهر به آن شهر و از نیجا به آنجا پرسنده و جویند همی رفتیم - بعضی گفتند
 که شریعت به عقل رست نمی آید زیرا که اسلام به پیشتر قوت گرفته است - اما این سخن به تقلید
 ایشان قبول نکردم و از حجت و برهان قطع نظر ننمودم زیرا که حق به تقلید پیوسته نمیشود -
 باری چون خدا خواهد که درمی از رحمت بکشاید همه شواری با آسان گردد - آخر بر در
 شهر علی رسیدم که آنجا اجرام فلکی بنده و چاکر و تمامی آفاق مستخر بود - صحرائی آنجا مانند دیا
 پر نقش و نگار بود و آب آنجا مانند کوزه غسل صافی بود - منازل آن شهر غیر از علم و فضل
 و صنوبر آن باغ غیر از عقل و خرد نبود - شهر سے بود که حکمای آنجا همه حریر و دیبا می پوشیدند
 نه مانند فقهای خراسان - بافته پشم داده و زرد بر میگردند - چون در آن شهر رسیدم
 خرد با من گفت که بیا و حاجت خود طلب کن و از نیجا گذر - پس من نزدیک پاسبان
 آن شهر رفتم و از خویش گفتم - گفت اندوه مخور - این شهر حریج برین است پراز خشن
 بلند بلکه بهشت است پراز پیکرهای دلریا - گفتم که مرا نفس ضعیف و نرزد شده است -
 پس بر درستی تن و سرخی رنگ من منگر - من دارو بی حجت و برهان نمیخورم و از درد
 نسیم اندیشم و قول منکر نمیشنوم - گفت اندوه مبر که من در نیجا طبعیم - پس علت خود پیش
 من مشروح کن - من از اول و آخر علت و معلول و جنس و صفت و صورت و
 قیاس و تخیل و مقدر سوال کردم - چون آن مردانا این سوا لها از من گوش کرد دست قبول
 بر سینه خویش نهاد (که رحمت خدا باد بران دست و بران سینه) و گفت آری دارو حاجت
 و برهان هم - اما هر سه محکم برایت به بندم - باز بر شریعت که مرا داد و گواه از انفس و آفاق

سنة این سخن تصریح است به سلطنت غزنوی و سلطنت که ملک بقره و تیلان گرفته بودند بخلاف ملوکی مصر که در عقیده
 خودش بر حرم و انصاف از سائر پادشاهان اسلام امتیاز داشتند و مرا از آن شهر ملک مصر است که مستنصر بالله
 حاکم آنجا بود ۱۲۳۰ هـ مراد از پاسبان آن شهر مستنصر بالله است ۱۲۳۰ هـ حالی

حاضر کرد پس من آن دارو را قبول کردم - و او مهربانی سخت برد با منم زد - و هر روز بتدریج چاره کار من همیکرد - تا آنکه مشیت خاک مرا مانند یاقوت منور ساخت - اینک یاقوت منم و آفتاب من کسی است که از فروغ وی این عالم ظلمانی روشن است - خوشا شهر که پاسانش چنان باشد و خوشا کشته که لنگرش چنین بود - ای آنکه علم را صورت و فضل را جسم و حکمت را دل - و مردی را ثمره و نازش را افتخار بوده منکه با جامه شبنم و کالبد لاغر و گونه صفر در پیش تو ایستاده ام احتی که بعد از حج الاسود خاک پیمبر جز در دست تو لب نهاده ام و من بعد تا وقتیکه زنده ام و هر کجا که باشم جز بر شکر تو قلم و کاغذ و دوات نه رانم

از سیاق بیان این قصیده چند نتیجه استنباط میتوان کرد - یکی آنکه فی الواقع ناصر خسرو آواز و حسن سیرت مستنصر باید را شنیده سفر مغرب اختیار کرده بود - و نیز از طرز حکومت خراسان و طریق علمای آنجا گراستی میداشت - و احترام خویش به قدر فضل و کمال بزرگی و سیادت خود از اهل وطن توقع نداشت - و سخنانی که مستنصر با هنگام ملاقات با او القا کرده آنچنان رازهای سر بسته بود که ناصر خسرو کشف آن نمیتوانست کرد - و نیز از این قصیده مستفاد میشود که مقصود وی از زیارت مستنصر جز اکتساب سعادت و تحقیق راه حق و کشف معضلات مذسب برفع وساوس قلب چیز دیگر نبود - و چون در سفر نامه دیده میشود که حکیم موصوف هنگام محادثت از مصر بنایت ننگ دست بود و در عرض ماه چند جا بمحنت دیگران محتاج شده بضرورت می باید تسلیم کرد که مطلب وی ازین سفر دور و دراز طلب چاه و دولت نبود و قضایای که در مدح مستنصر افشا کرده آنچنان نیست که شعرا می تملق و چاپلوس در ستایش

اهل دنیا وضع کنند بلکه از تمامی ملاحج و سی که تافس و اسپین در حق مستنصر نوشته ثابت میشود
 که او را با کمال صدق و یقین و غایت خلوص و ارادت امام فقیرش الطاعة میدانست
 باجماع سرگذشت حکیم از آنوقت که سفروسی بی پایان رسید تا آن زمان
 که مردم خراسان او را بر بزرگوار و اتحاد متهم کرده بقصد و بخرع خاستند و از اینجا که نخته بگوشتان
 بدخشان افتاد و پرده اختفاست - اگر چه بعضی از وقایع نسبت بحکیم چنان نوشته اند که
 میتوان گفت بعد از سفر مغرب و حکما وطن مرا و را روده باشد چون رسیدن بغداد
 و گیلان و رستمند و مدتی با علمای آن دیار بحث کردن و هنگام مراجعت بصحبت
 شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی رحم فائز شدن و بدوست شیخ معیت نمودن و چند مدت
 در خدمت ایشان روزگار گذرانیدن و امثال ذلک ابا هیچ از بنیاد نظر تحقیق و ثبوت
 را نشاید - بهر حال منشای خلاف اهل خراسان را بعضی چنین نوشته اند که او را کتاب
 ست مسمی ببدوثنائی نامه که از آفرینش عالم و حقیقت روح و هرگز کون در آن کتاب
 سخن برانده است و حرفها سروده که بزرگوار و اتحاد قائل دلالت دارد ازین سبب خلق
 برخلاف او کمر بستند - و چون دیوان او را ملاحظه می کنیم هم چیزهای بسیار ازین مضمون
 می یابیم - یکجا از خسر جهانی استبعاد میکند و جائی دیگر بر وضع کائنات خورده میگردد -
 و همچنین هرگونه وسوسه و خطرات که بر خاطرش میگردد با کمال بی باکی و آزادی جواب
 قلم میسازد - اما نهیمه چیزهای بایست سبب انکار مردم شود - چه نسبت مستمره شعرائی
 ایران زمین است که غالب اوقات برخلاف قانون شرع نغمه های خارج آهنگ
 سرانید و با خدا و اهل خدا شوخیها کنند - ولی چون اکثر احوال ایشان نه از عالم حال باشد
 اهل شرع حمل بر نهرل کنند و بحکم بقولون لا یفعلون ایشانرا معذور دارند +

بعضی دیگر گفته اند که او از علوم غریبه و تاسخ سخن میگفت و مقالات او از فهم علمای زمان
 بلندتر واقع شده لاجرم در طبایع خاص عام از او خشتی پدید آمد و قصد او که دزدیس
 از خراسان سفر کرده بجانب بلخ رفت و آنجا نیز متواری بود تا آخر کبکوهستان بدخشان
 افتاد - این سخن چند آنکه غور کرده شود هیچ استبعادی ندارد - چه در هر طبقه از طبقات
 اسلام جمعی که خلاف جمهور حرفی بر زبان آوردند از دست فقهائی زمان چه جاناکه
 نه کشیدند و چه بیاکانه دیدند - اما ورائی اینهمه اسباب سببی دیگر بود که سائر اهل خراسان
 را از جاد آورده - خاوند شاه در روضه الصفا و تبصیر او صاحب حبیب اسیر و
 دبستان المذاهب نوشته اند که همی ناصر چون از مصر مراجعت کرده باز خراسان
 رسید مردم را بخلاف مستنصر و روش اسماعیلیه دعوت میکرد - احدا قصد وی کردند
 خوف و هراس بر او استیلا یافت و خیلی از قبایل بدخشان پنهان گشته بخت سال
 به آب و گیاه قناعت نمود، هر چند در سفرنامه دیلمی روشن بر این معنی یافت میشود
 اما چنانکه بالا ذکر کرده شد از مقتدران کار نمیتوان کرد که ناصر خسرو را آوردی که از مصر
 بر اهل وطن آورد و محبت علویه مصر بود و علی الخصوص از مناقب مستنصر با بدین
 دول بریز داشت - پس از قصائد طوال در مدح وی انشاکرده و در سفرنامه عدل
 واد او را بیش از پیش ستایش نموده - و چنانکه از مضمون قصیده مذکوره اصداد متباد
 میشود میباید به دعوت روش اسماعیلیه و نشر مناقب اسماعیلیان اقدام کرده باشد -
 و نیز در یک قصیده فخر به بدین مطلب شعاری کرده است جایکه میگوید -
 ازیر انظیرم کسے درینا بد که برائی آن رهبر کسے نظیرم
 نه بس فخرم آن که لام زمانا سوئی عاقلان جماسان سفیرم

پس علمای خراسان و ماوراءالنهر که با خلفا بناد و نایت عصبیت داشتند و علوی مصر را
عاصب خلافت وصال و مفضل می شمردند البته این صدای غریب را گوش کرده
با حکیم در آنجخت باشند و مالی ملک و ولایت عهد را بخلاف وی را نگخته - حکیم نیز در بعضی
اشعار خود شمنی اهل خراسان را بر دوستی اهل بیت نباهاده است چنانکه میگوید -

گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیری و مہی و سری

دوستی عمرت و خان رسول کرد مرا یکی و بازندری

راس و رئیس مدعیان حکیم کی مفتی خراسان بود خفی المذهب و دیگر حاکم بلخ که
در اکثری از شعار و کرمی شکایت با ایشان است و قصاید بسیار کورین خصوص
گفته است دلالت دارد بر اینکه تا آخر عمر از دوری وطن و جور مالی وطن می نالید و
شب و روز فریاد زاری میکرد - در بعضی اشعار خود با ولایت خراسان خطاب
کرده میگوید که، «ای خراسان اگر حال تو بی من مبارک و سمیون هست بار ای حال
من بی تو در گون هست - مرا فردا یگان که از نماز خویش ساهون باشند از خانان
براندند - همانا که از تو کجاست شامت این فردا یگان خشم خود بر خراسان باریده است که
او بے شے چندی خان و مان امروز در آنجا خان و خاتون شده اند - آرسے دنیا بهشت
کافور زندان مؤمن هست و از نیجاست که تو (ای حاکم بلخ) در بلخ چون بهشتی من
در یگان محبوس و سجون مانده ام - تو از جیل در ملک همچو فرعون و من از علم در زندان
مانده ذوالنوم، و تنیر میگوید اگر اکنون فلک را من نیست هیچ غم نباشد که تنها
را من بوده است - اگر تن من از گلشن دور است گو بایش چرا که از دل پر حکمت در
گلشنم - مرا بر گرسنگی صبر کردن خوشتر از آن است که طعام از دست فردا یگان در بام

اکنون بر آن سرم که ازین چاه ز رشت و زرف که مراد از دنیا باشد بالا روم و سوی
بهشت عدن کیسه زربانی بر بنهم که یکپایه از صلوة و پاید دیگر از صیام داشته باشد -
یکچند مراد پیشگاه ملوک و مجلس سلاطین ملوک میدیدند اما اکنون از گردش روزگار
خیزی دیگر گشته ام که گوی خود آن آب و گل ندارم که پیش ازین داشتم چون فلک
با من اینگونه بازیها کرده است بنابراین از جای اودل پراز کین دارم و بر آن سرم
از کین خود بکشم و امید دارم که مستنصر بالله از خدا بر او لیائی شایسته نصرت دهد
و آن زمانه بنیوفای پیشین من باز به پیش من بنده شود و فردا بقدر دولت مستنصر
مجلس جز در کنار جو زایا بم، و دیگر ازین نوع کله های مرد مندان در دیوان شاعر
بسیار است - چنین مینماید که عقیدت مستنصر بالله و ذوقی که در نشر فضائل و محامد
ومی داشت بر حجت جاه و دنیا طلبی او غالب آمده بود - چه با آنکه عالمی برخلاف او
که نسبت قصه ملوک او کردند و از خان و دانش برانند و جاه و اعتباریکه در دولت عهد
داشت بکلی از دست داده بود باز تا دم آخرین ازین ترانه و لکش خاموش نشده -
اگر چه آنهمه جد و جهد و در ایام حیات و کاری از پیش برده و در باد می نظر گرفته بر آن
مترتب نشده اما در نظر خاکسار تشنه را که بعد از وفات وی بسی حسن صباح از ملک
خراسان سربزرده و نامت صد سال از پادشاهان اتره جهان انکار افسرده باید شد
که ناصر خسرو در دلها کس مردم پنهان گذاشته بود -

مع القصة بعد از آنکه ایالی وطن با او مخالفت ورزیدند از خراسان گریخته به درویشگاه
که از اعمال بدیشان است و او خود را بدان نسبت یکی گفته است شتافت و سالیان
دراز تا نفس و اسپین همدرا نجا بود و بعد از وفات همدرا نجا مدفون گشت - گویند قوم

آن نواحی با حکیم اعتقاد زیاده دارند و مرقد او را تعظیم و احترام بسیار میکنند بعضی او را
سلطان مینویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و حکیم +

درباره مذہب و اعتقاد و اقوال مختلفه رقم کرده اند در ضامین خان در مجمع الفصحاء
اورا بر مذہب حق گفته است که پیش و مختصر در طریقه شاعشریه است اما این سخن خیالی
بیش نیست - در سفرنامه هر جا که شیعیان را ذکر کرده است چنان مینماید که ازین
طائفه اجنبیت تمام دارد - یکجا در ذکر بعضی مواضع شام میگوید "قبرانی بر سر
آنجا است بیرون شهر در جانب قبله - اما کسی آنجا نبرایت نتواند رفتن که
مردم آنجا همه شیعه باشند و چون کسی آنجا نبرایت رود و دکان خوغا کند و غلبه
بسر آگس برند و رحمت دهند و سنگ اندازند س ازین سبب من نتوانستم زیارت
آن کردن" و چارلس تنیفر در ترجمه فرسناویه خوش جذبیت از حکیم متقن
آنجا حشر جسمانی و جواب آن از محقق طوسی نقل کرده است و از جوابی که محقق
نوشته پیدا است که او حکیم ناصر را از مؤمنین صادقین میدانست و آن آیات

ناصر خسرو) مردکی را بدشت گرگ درید زو بخوردند که گیس و زراخان

این کیه رید بر سر که سار وان دگر رید در بن چاهان

انچنین کس بحشر زنده شود تیز در ریش مردک نادان

(محقق طوسی) انچنین کس بحشر زنده شود گرنایند عنصرش جو جو

زاو لین باریت مشکتر تیز در ریش ناصر خسرو

اما اینقد البته قابل تسلیم است که سپرش خواجہ معین الدین چنانکه قاضی نور

شوستری در مجالس المؤمنین گفته مذہب تشیع داشت و با آنکه وردیو این شاه

سلجوقی ملازم بود باز تقیه نیکرد و علانیه بر طریقه اشاعریه سلوک می نمود. - و لکن تا
موصوف که بیج صوفی و حکیم را در مجالس انونین از خلعت تشیع محروم نگذاشته در
حق ناصر خسرو بیج نگفته است -

دولتشاه سمرقانی میگوید که ناصر خسرو را بعضی عارف و موجد و بعضی دهری و بعضی
گفته اند و گویند قابل بوده به تناسخ. - و نیز میگوید که بصحبت شیخ ابوالحسن غرقانی رسیده
و آنها به ریاضت و تصفه باطن مشغول بود، اما بیج ازین سخنان تا به شهادت
مقرون نباشد قابل و ثوق نیست. - و صاحب روضه الصفا و جلیب السیر

او را از اسمعیلیه محسوب داشته اند و صاحب دلبان المذاهب با وجود این
نسبت او را مرج و ستایش نیز کرده و بغایت مقید امور شرعی دانوده است -
و حق آنست که تا هنگام مراجعت از سفر مغرب بر طریقه جمهور اهل سنت سلوک داشت
و اکثری از عبارات سفرنامه بر بعضی دلالت میکند. جناب عائشه صدیقه و عمر فاروق
را به آدابیکه شعار شیعیان است نام برده است و سایر مناسک حج بر وفق مذنب

اهل سنت بیان نموده و در بعضی از اشعار او دیده ام که حضرت صدیق و فاروق
و ذی النورین را بصدق و عدل و جیاستوده است اما شک نیست که در زمان آن
مصر که سه سال طول کشید و با مردم اسمعیلیه معاشرت و مصاحبت اتفاق افتاده
انقلابی عظیم در خواطر و افکارش راه یافته. - و اگر میگوئیم انیقدر خود می باید یکم کنیم
که روش اسمعیلیه را بدیند نیست و خلافت فاطمین را در برابر خلافت عباسیه استیضاح
نزدیکتر می پذیرد و علی مرتضی را بر خلفای ثلثه تفصیل میداد و ائمه اهل بیت را
سرشتیه علم باطن و خازن اسرار شریعت میدانست. - و نیز تند مذنب بن مذنب گویان

مجتهدین نبود - و تقلید و اهل تقلید را جایز و اشعار خود مکتوبش کرده - و بجاوۀ
 آن بعضی از معتقدات خاصه اسماعیلیان نیز از کلامش مستفاد می شود مانند قول
 به نفس کل که آنرا مصدر کائنات دانند و درین عقیده از سایر فرق اسلامیّه متفرد است
 این اصل از آیهات عقاید ایشان است - و ناصر خسرو در نیاب جهان فرمود
 ترا نفس کلی چو بشناسی او را نگه دار و از جمل عصیان و نسیان
 کل از نفس کل یافت آن حقیقت که تو خوش منش گشته زان و شایان
 ز رویم و گوهر شدار کان عالم چو پیوسته شد نفس کلی با بکان
 دیگر چیزهای بسیار ازین نوع در دیوان اشعارش میتوان یافت اما چنانکه اهل خراسان
 گمان کردند هرگز از منبج قویم اسلام تجاوز نکرده و بر اصول اسلام از توحید و رسالت
 و معاد تادم و پسین ثابت قدم بوده چنانکه میفرماید

بنالم بتو ای قدیم قدیر	ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رسیده شد	همی خویش و بیگانه بر خیر خیر
مقررم بفرمان پیغمبر است	نه انباز گفتم ترا نه نظیر
به امت رسانید پیغام تو	محمد رسولت بشیر و نذیر
نیاد و قرآن به پیغمبر است	مگر جبرئیل آن مبارک صغیر
مقررم برگ و بحشر و حساب	کتابت ز بردارم اندر ضمیر

این است خلاصه آنچه متعلق به مذہب و عقیده حکیم از کلام خودش مستفاد میشود -
 و در مشنوی منظر العجائب که منسوب به شیخ عطار است قدس سره فضائل و مقامات
 وی آنچنان مذکور شده که می باید او را در زمره عرفا و اهلین منسلک دارند - اما

چون در تذکره الاولیاء که از صفات مقبره حضرت شیخ است اشعاری به ذکر حکیم نهفته
گمان میرود که شنوی مذکور از لمحات باشد چه مقتدان ناصر خسرو ازین قسم سخنان
در حق و سب بسیار تراشیده اند - زکریا ابن محمود قرظینی در جغرافیه خود که آثار الباقی
و اخبار الباقی نام دارد درباره او چنان نوشته است که در عهد حکومت حاکم الدین
ابوالموید ابن نغمان حاکم بلخ چون مردم از منصرف شدند بجانب میانگان نشست
و در آنجا به نیر و سب و تشنگاهی که در علوم غریبه و تسخیر و حیایات داشت قلمه های
منیع و ایوان های رفیع بر پا کرد، همچنین در زمامت نامه که حکیم نسبت کرده
و حاجی لطف علیخان آذر جامع تذکره اشکده و بعضی دیگر تذکره نگاران در حقیقه
حکیم آنرا از اول تا آخر نقل نموده اند ازین نوع داستانهای بی سرب و بی پای
است که هیچ با عقل و عادت و تاریخ و جغرافیه آشتی ندارد - و در جاهای بسیار
منافی قول حکیم است مثل آنکه در مصر و بغداد و گیلان و بدخشان هر جا که نهفته
علی الفور بوزارت اختصاص یافته و بر جمیع امور مالی و ملکی مستصرف گشته - چنان
قسم اتفاقات بجلاده آنکه سفر نامه تکذیب آن میکند خلاف عادت روزگار نیز باشد
یا آنکه روحانیان را تسخیر کرده هر کار که میخواست مامور میداشت و آنها در
طرفه الحین آن کار را انجام می رسانیدند حتی آنکه یکجا مریخ از آسمان فرو داند
بر حسب خواهش حکیم سید نصر را به قتل آورد - یا مانند رسیدن حکیم از مصر به بغداد
در عهد القادر بالله که با تاریخ مبایست کلی دارد - چه وفات خلیفه موصوف در
سال چارصد و ست و دو و مر اجبت ناصر از مصر در سال چارصد و چهل و یک اتفاق
افتاده یا آنکه در بعضی از مجالس عراق فاریابی را در بحث حشر و نشر الزام صریح

داده بود و حال آنکه تاریخ از منبعی آریا می‌کند زیرا که حکیم از مشایخ اسلام غیر از طهرالدین
 شاعر که مارج قزل ارسلان است بقلب فاریابی شهرت نداشته و او هلاک ناصر خسرو
 بنو و چه وفات او بعد از وفات ناصر و یک صد و هفده سال واقع شده است و اگر
 گویند که مراد از فاریابی حکیم ابو نصر فاریابی است پس غلطی آن ظاهرتر است زیرا که ابو نصر
 در اوائل سده رابعه از دنیا رحلت کرده و ناصر خسرو در او آخر قرن مذکور خلعتی استی
 پوشیده پس معاشرت چگونه صورت بندد و با قطع نظر از آن اصل ابو نصر فاریابی است
 نه از فاریاب - یا آنکه روحانی را چون بر ملاک بادشاه ملاحظه در گیلان بر
 و حال او متغیر گشته مشرف بر ملاک شد و خواست تا بحیله از گیلان بیرون رود پس از
 پسر ملک رخصت طلبید تا گویا همیکه آن مرض را علاج بود و در صحرائی دمشق یافت
 همیشه در دمشق رفته برای ملک بایر و حال آنکه مسافت در میان گیلان و دمشق کمتر
 از هزار پانصد میل انگلیسی نخواهد بود - و علاوه اینهمه تر بات و باطیل وجود ملاحظه در
 ایران چنانکه در رساله مذکور تصریح رفته است هرگز در عهد ناصر خسرو نبوده چه حکومت
 احمطیه مشرق که من بعد ملاحظه و باطنیه موسوم گشتند در ممالک ایران در سال
 چهار صد و هشتاد و چهار بوجود آمده است و آنوقت بر وفات ناصر خسرو سه سال گذشته
 بود - و اما تسمیه ایشان به احمطیه ملاحظه پس در او آخر قرن سادس واقع شده همچنین
 چیزهای بسیار درین رساله آنگهان است که در نظر تحقیق بجوی نمی‌آورد - صاحب
 دبستان المذاهب در حق این رساله میگوید که بعضی از بهال ندامت نامه از و در باب
 معاشرت با احمطیه نوشته ساخته اند و حال آنکه او تابع احمطیه مغرب است با الموتیه
 علیه الموت نامیده است در خراسان که ابتدای تسلط احمطیه مشرق از آنجا شده و ازین سبب
 احمطیان ایران را الموتیه خوانند ۱۲ حاسی -

موافقت و مصاحبت داشت این است آنچه در باب احوال اسمعیلیه شنوده و در کتب تواریخ
دیده شد

غالب آنست که بعد از وفات حکیم بعضی متفقان او چون دیدند که فقهای زمان او را
به زندق و احکام متهم دارند و بنیکی از ویادند گفتند آنوقت این افسانه‌های بی سر و پای
وضع کرده باشند چه اکثری از مقدمات که در مذمت نامه مذکور تهید یافته ابراهیم
ساحت حکیم از الزامات علماء و فقهای آن زمان میکند و چون عادت پیشینیان
آن بود که هر گاه برگزیده درگاه الهی و امی نمودند همین بزرگوار صلاح و تقوی و
صدق و عدالتش قانع نمیشد بل به اموریکه فوق العقل و العاده باشد نیز
متصف می ساختند لاجرم قصه‌های شگرف و افسانه‌های غریب در آن میان
درج نمودند - اما با آنهمه خرابی ها که مذکور شد بعضی از وقایع صحیح متعلق به سیرت
حکیم ازین رساله استخراج میتوان کرد - از انجمله یکی نوشتن تفسیر قرآن مجید
است موافق اصول مذهب اسمعیلیه - اگر چه از رساله مذکور سبب اشکاب این
فعل چنان معلوم میشود که چون در قلم و ملاحظه رسید و ایشان بر او دست یافتند
پادشاه و ملا حده او را برین کار مجبور ساخت و در صورت امتناع قتل تهدید کرد
پس بخوف تلف نفس و رخصت شرع بر نوشتن آن اقدام نمود اما چنانکه بالا ذکر
کردیم آنوقت طائفه ملا حده در مشرق زمین پیچ وجود گذاشت پس معلوم شد
که تفسیر مذکور در حالت اختیار از روی عناد نوشته بود و در آنها بنام ناصر خسرو اشتها
داشتند و نه کسی را که در صدور ابرامی نفس حکیم از طعن اسمعیلیت باشد چه ضرور بود
که تفسیر مذکور را با او نسبت میکرد -

الکون بانه بر سخن رویم - در تاریخ وفات حکیم نیز مانند سال ولادت او اختلاف کرده اند و لکن شاه سمرقندی میگوید در سال چارصد و سی و یک اتفاق افتاده است سفرنامه وی به بطلان آن گواهی میدهد - چه غرض غرب خود در سال مزبور واقع نشده بود تا بسفر آخرت چه رسد - و بطاس و ولیم سلی در مقلح التواریخ شصت چارصد و چهل یک نوشته است این قول نیز چون قول سابق درست نیست چه برین تقدیر لازم می آید که مدت حیات او از ابد چهل و هفت سال نباشد و لکن قعیده که در شصت و دو سالگی گفته در دیوان اشعارش یافته ایم و این دو بیت از آنجا نقل میشود -

گر تمام از گلشن دور است من از دل پر حکمت در گلشنم
شصت و دو سال است که گوید روز و شب بان گردون ها و نم

صاحب جمید السیر میگوید که ایام حیات ناصر بقعیده صاحب تاریخ گزیده از صد سال متجاوز بوده - و صاحب مجمع الفصحا گفته که یکصد و چهل سال عمر ایت و در شصت و دو سال باقی شتافت - و با شیخ الرئیس ابو نصر ملاقات و مقالات نموده اما این همه اقوال از سیرایه صحت عاکر و از زیور تحقیق عاقل است و صحیح ترین اقوال آنست که حاجی خلفا در تقویم التواریخ نوشته و آن سال چارصد و شصت و یک از هجرت خاتم الانبیاست (علیه السجته و التناز) و نیز ازین کتاب معلوم می شود که وفات حکیم ناصر خسرو در حلت جدنا شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری و در یک سال واقع شده و برین تقدیر عمر حکیم شصت و دو سال بر می آید

از مشافعات حکیم یک رسنه نامی نامه در نظم و دیگر کثر اتحایق در نشر شهرت دارد

اما چنین که ملاحظه میکنیم اورا خیر ازین نیز تصنیفات بسیار است از انجلیه که کتاب
الذات فی زاد الیقین و در گفت تازی است که چارس شریف در ترجمه خود ذکر آن میکنند
سیکویه که ناصر خسرو در این کتاب اظهار ندانست و انفعال از زلات و خطایای خود ذکر
است و در باد می نظر چنان مینماید که بنیاد آن بر خیالات بخت و افکار لا طائل است
اما اگر بخور دیده شود بعضی افادات جلیله و اقصیه نیز از آن استنباط میتوان کرد -
و تیسر تفتی کاشی از از تازی به پارسی ترجمه کرده است و صاحب سلم السموات از
کتاب های او در نظم کتابی موسوم به سعادت نامه نشان داده است و دیگر احوال این
کتاب هیچ ننوشته - و در ضمن رساله که سخن در تعلیظ آن بالا گذشت مصنفات
عدیده با حکیم نسبت کرده شده است چون کتاب متولی در فقه و زاد المسافرین
در مقولات و قانون اعظم و دستور الاعظم و تفسیر قرآن مجید و اشال ذلک - اگر چه
مضمون این رساله اصلا قابل التفات نیست اما غالب آنست که مردم آن وقت
این کتاب را از افادات حکیم میدانستند و نه نسبت خیریه که در وجود نباشد با همچو
کسیکه علما منکر او باشند چگونه صورت می بست - و حکیم نیز بعضی ازین کتاب ها
و شعر را مختار کرده است چنانکه میفرماید -

تصنیفات من زاد المسافر که مقولات را اصل است و قانون
اگر بر خاک فلاطون بخواند تا خواند مرا خاک فلاطون

و دیگر از افادات وی این سفر نامه است که در دست داریم و اسحق که بسیار مستحق مدح
و ستایش است سادگی الفاظ و راستی بیان که درین سفر نامه دیده میشود گواه
اینمندی است که صنعت های پیچیده و مبالغه های دور از کار که من بعد و منشآت ایران

بکلی راه یافته تا قرن خامس هیچ وجودی نداشت - در تمامی سفرنامه کمتر واقعه برخلاف عقل و عادت ذکر کرده است و اگر چیزی ازین قبیل مسموع افتاده بضرورت روایت کرده عهده آن برداوی گذاشته است - در ذکر وادی جهنم که در فلسطین است میگوید مردم عوام چنین گویند هر کس بسیر آن واد شود آواز دوزخیان شنود که صد از اینجا برمی آید - من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم، و در آخر سفرنامه چنان تصریح کرده است که این سرگذشت آنچه دیده بودم براتی شرح دادم و بعضی که بروایت شنیدم اگر در آنجا خلافت باشد خوانندگان ازین ضعیف نمانند و مواخذت و تلویش نکنند، هر چند در هر واقعه مورد تامل نظر کردن و باسباب و نتائج آن و رسیدن و از جمله مشاهدات حوادث منتهی را را القاط نمودن و حوادث عظیمه را از میان انداختن و از رسوم و عادات اهالی هر ملک و خصائص ایشان متحققه سخن راندن که امر در روزنامه ها اروپا دیده میشود درین کتاب کمتر است تا آنکه در زمانی که این روزنامه مرقوم شده علم و معرفت مردم در دائرۀ بنایت تنگ محدود بوده و سرمایۀ آنکه در هر باب را می میتوان زد و از آنچه مشاهده رود باسباب و نتائج آن پی میتوان برد در دست نداشتند پس هر قدر که از قلم ناصر خسرو درین زمانه تراوش یافته مزید بر آن متصور نبود - و مع ذلک تا امروز در زبان پارسی این نوع گزارش واقعات و تصور مشاهدات هرگز دیده نشده.

باجمله این سفرنامه نیز مانند سایر تصنیفات حکیم درین ممالک مدرستے تمام داشت و درین جزو زمان جزو کتابخانه سردار نور خان روزگار جناب مستطاب نواب نیما الدین احمد خان بهادر دهلوی رئیس لومبارویج جا دیده نشده اما در سال هزار و هشتصد و هشتاد و یک مسیحی چارلس شیفتر نام یکی از افاضل اروپا توسط بعضی

از شاخگان دولت انگلیس آن نسخه را از آنجا طلب داشته و در لغت فرانسه ترجمه کرده و اصل
و ترجمه هر دو را در محروسه باریس دارالملک فرانسه طبع ساخته است چنین می نماید که اکثر
از مؤرخان و تذکره نویسان که در مصنفات خود بذکر حکیم پرداخته اند ازین سفر نامه خبر
بوده اند حتی اینکه حکیم او را در عهد طغرل یک و چغریک نشان نداده و بسیاری از قوافل
بر خلاف این سفر نامه نوشته اند - و بعضی از ایشان که سفر نامه از جمله تصنیفات
وسی شمرده اند غالباً آنرا بحشم خود ملاحظه کرده - و آنچه حکیم در آخر سفر نامه غرمت سفر
مشرق ظاهر نموده معلوم نیست که از قوه بفعل آمده یا نه اما از بعضی عبارات این
سفر نامه پیداست که در لاهور و تکران رسیده است +

از مطالعه این کتاب ثابت میشود که نویسنده آن به علم و فضل و تفحص نظر و راستی
گفتار و متانت بیان و ذوق تحقیق موصوف بوده و اگر چه در او اهل حال هم متقاضی
رسن و هم حکم اسباب تنعم عفاف و تقوی کثرت داشت و بر شرب خمر مواظبت میکرد اما
در او آخر عهد شباب توبه و انابت موفق شده ترک شتمت و جاه گفت و برد و دولت
علم و ذخیره دانش قناعت کرده دامن از تعلقات روزگار بر جید - و برخلاف مشایخ
عهدی که هم در گوشه مسجد و زاویه خانقاه سیر انفس و آفاق کنند و از کنج غفلت پابیرین
نکشند مردانه بر سفر بلا و دمار و مشاهد عجایب قدرت آفریدگار کمر بست بر بست -
و دیگر حکیم موصوف را و دیوان اشعار است یکی عربی و دیگری پارسی - دیوان عربی را
صاحب تذکره مجمع الفصحا از جمله تصنیفات وسی شمرده است و دیوان پارسی که در
نسخه

این نسخه در عهد جلال الدین محمد که باو شاه به کتابت درآمد و مدتی در کتابخانه خان اعظم
مراغریز کوکلتاش محفوظ مانده که گنج حاشیه بقلم خودش ثبت فرموده است و آن متعلق به تجدید است
مسجد نبوی است که در سنه هجری ۱۲ واقع شده ۱۲ حالی

است بر چندین هزار بیت در ایران چاپ شده بین الناس متداول است - و رقم
 این بطور مجموعه منتخبات از این هنگام تحریر این اوراق از کتابخانه سابق الوصف بدست
 آورده است و می بخت تخلص میکند و احیاناً نام صرد و ناصر و نیز بحسب ضرورت شعر می آورد
 غالب اشعارش قصائد و مقطعات است و سخنش با سخن عامه شعرا هیچ نمی ماند - در
 یک بیت ندیده ام که از عشق و جوهری گفته یا بهیچ اهل دنیا لبی آلوده باشد - مجموع
 دیوانش مشتمل بر مثنوی زبیه رسول و لاسیاد محمد مستنصر بالله و مواعظ و حکم و همار
 تکوین و شکایت انبیا می مان و درم علمای ظاهر است و غالب اشعار در بحر و غریبه قلیه
 الاستعمال گفته - اگر چه عامه گفتارش نمک کمتر دارد اما بلاغت شاعرانه را با جزالت
 میمانه جمع کرده و قدرتی که بر ادائی مطالب عالیه در نظم داشته در شعر دیگران
 هم نتوان یافت - قدیر سیری از کلامش در اینجا نقل میشود -

در نهی از عجب و پندار

روزی ز سرنگ عقابی بهواناست	از بهر طبع بال پر خویش بباراست
از راستی بال منی کرد و چنین گفت	کاه روز به روی زمین زیر پر پراست
چون من که تواند میرود در همه عالم	چه کرگس و چه نقس و سیرخ که عنقا است
بر اوج چو پرواز کنم از نظر ترینه	بنیم سر مو می هم گرد رفته در پست
گر بر سر خاشاک یک پشه بجنبد	آن پر زدن پشه همان در نظر است
بسیار منی کرد و ز تقدیر نه ترسید	نگر که ازین چرخ جهان پیشه چه بر خاست
ناگه ز قضا سخت کمانه ز کمینگاه	تیر ز قضا و قدر انداخت بر و راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز	کز عالم علویش سفلیش فرو گاست

بر خاک بفتاد و بخلطید چو ماست
و آنکه نظر خویش کشود از چپ از راست
ایش عجب آنکه ز چوبی و ز آهن
این تندی تمیزی پریدن ز کجاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتار که نالیم که از ماست که بر است
ناصر تو منی را ز سر خویش بر کن
بنکر که عقالی که منی کرد چهاخت

در بیان عقل کلی و نفس کلی

بالای این سپهر دور و گوهرند
که نورشان عالم و آدم منورند
اندر مشیت عدم از لطفه وجود
هر دو مصورند ولی نام مصورند
محسوس نیستند و نگنجد در حواس
نایند در نظر که نه منظم نه انورند
پروردگان سایه قدسند در قدم
گوهرینند اگر چه به اوصاف گوهرند
هم عالم اند و آدم هم دوزخ و بهشت
هم حاضرند و غائب هم زیر و سنگند
از نور تا بطلت و از اوج تا حفیض
از باختر بخاور و از جسد تا برند
بهستند و نیستند و نهانند و آشکار
چون ذات ذوالجلال نه جسم نه چهرند
روزی دهان پنج حواسند و چار طبع
خیاگران نه فلک و هفت اخترند

در نکویش انبائی روزگار

گوئی مرا که جوهر دیوان ترا نشست
دیوان این زمانه که از گل مخمرند
جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان
اینها ز آدم اند چرا جلگی خزند +
دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم
چون نیک بنگری همه شاگرد آردند
خویشی کجا بریم که از بهر لقمه
اینجا برادران همه خصم برادرند

نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط
 بان تا ازین گرده نباشی که در جهان
 آن استیلا کن سیرت شان بغض حدیثا
 و آنکه هست شان به ابابکر دشمنی
 گر ماقلی زهر و جماعت سخن گوی
 هم صحبتان من نه مسلمان کافرن
 چون گاو میخیزند و چون گاو همیدند
 حاکم دشمنان ابوبکر و عتساند
 چون مست اند چون سگی خصم حدیث
 بگذران شان بهم که نه اطلع نه قنبرند

در وصف قلم بطریق الغر

آن زرد تن لاغر گل خوار سیه خواره
 همواره سیه سرش بپزند ازیراک
 تا سرش ببری نکند میل به رفتن
 چون آتش دودست سیه کار و لیکن
 هر چند که زردست سخنهای سیاه است
 گنگ است چو شعله و گویا چو دانه گشت
 مرغی هست لیکن عجیبی بی پیرازیراک
 مرغی که چو در دستت جفتید به بیند
 تیری هست که سو فارش در رفتن پیش
 اقرار تو باشد سخنش گر چه رو نیست
 دشوار بود با گنگ تو از خانه به دهنیر
 در دست خردمند همه حکمت گوید
 زرد است و زار است و چنین باشد گل خوار
 هم صورت مار است و بپزند سر مار
 چون سرش ببری برود زود نگویند
 این ز آب شیشه دزده و ز آتش ببرد زار
 گر چه سخن خلق سیه نیست به گفتار
 زیرا که جدانیت ز گفتارش رفتار
 خورش همه قار آمد و رفتش بنقار
 در خیش او عقل ترا مردم بهوشیار
 هر چند که هر تیر سپس دارد و سو فار
 در دین که کسی از کس دیگر کند اقرار
 آسان بود آدمی وی از بلخ به بلخار
 جز زار نشاید همه در دست سبکبار

راز دل من بارے یکسر بندہ با است زیرا کہ امین است و بخندان و بی آزار
 اسی مرکبِ علم و سخن حکمت لیکن انگشتِ خرد من در ترازِ مرکبِ رموار
 در پامی تو بسیار به از دیہِ روسے ہر چند کہ دیباے ترا نیست خریدار

در انجام کار دنیا

ناصر خسرو بہ را سبے می گذشت مست و لاعقل نہ چون میخوارگان
 دید قبرستان و شہر ز روبرو بانگِ برزد گفت کانے نظارگان
 نعمتِ دنیا و نعمتِ غوارہ بین انیش نعمت انیش نعمتِ خوارگان

در شکفتی از اختلاف در آفرینش عالم

بارِ خدا یا اگر از روسے خدائی طینتِ انسان ہمہ جمیل سستی
 طلعتِ رومی و چہرہ حبشی را آلتِ خوبی چه بود و علتِ رشتی
 چہرہ ہند و رومی ترک چرا شد ہمو دل دوزخی و جان بہشتی
 از چہ سعید افتاد و از چہ شقی شد زادہ محرابی و کشیش کنشتی
 نعمتِ منعم چراست دریا دریا محنتِ مفلس چراست کشیشی
 نیست خلاف اندر آفرینش عالم چون ہمہ را دایہ و مشاطہ گوشتی

در موعظت

تیز و مہوش و فکرتِ پندارے چون داد ترا خیرہ خیر بارے

تاکار بندی اینہم آلت را + در غدر و مکر و حیلہ و طرارے
 دارا برفت مغلس ازین عالم با او ز رفت ملک و جہاندارے
 بارو چون گاری و دانش نہ + گوئی مگر کہ صورت دیوارے
 مردم ز را و علم بود مردم + نہ زین تن مصور دیدارے
 تا خاشی میان خردمندان مردے تمام صورتی دکارے
 لیکن کہ سخت پیدا آید + از جان و دل ضعیفی و بیارے
 گوئی کہ از نرا و بزرگانم + گفتارے آمدی تو نہ کردارے
 بے فضل کترے تو ز کجشکے گر چہ ز پشت جعفر طیارے

خطاب بہ آسمان

کارو کردار تو امی گنبد رنگارے نہ ہی بیغم جز مکر و ستیمگارے
 زن بدخو مانے کہ مرا با تو ساز گاری نہ صوابست نہ بیزارے
 نیستی اہل و نہ وارستایش را نہ نکویش را زیرا کہ نہ مختارے
 زینہار امی پس این گنبد گردان جز کیے کار کن و بندہ نہ پندارے
 ما خداوند ترا خانہ گفتاریم + گر تو اورا فلکا خانہ کردارے
 مورد ما ہی را بر خاک و بہ دریا در نیست پنهان شدن از وی شب بکارے
 گر ہی نعمت دایم طلبی - اورا بندگی کن بہ درستی و بہ بیارے
 این کی مادی سیکار زبون گیر چند گردی سپس او بہ بیکارے
 سیرت زشت نہ اندر خوار حارست سیرت خوبت کو کہ تو ز احوارے

بخوی خوب چو دیبا و چوغیر شو گر چه در شهر نه بزاز و نه عطار

در شکایت اهل وطن و مدح مستنصر بالله

بگذرامی با دول افروز خراسانی بر سیکه مانده به لیگان در زندانی
 داده آن صوت و آن مکیل آبادان روی ز می نشستی و آشفتن و دیرانی
 گشت چون برگ خزان ز غم غربت آن رخ روشن چون لاله بتانی
 روی بترافته از خویش و زیگانه دستگیرش نه جز رحمت یزدانی
 بے گناہے شده همواره بر دشمن ترک و تازیک و عراقی و خراسانی
 چه سخن گویم من با سپه دیوان نه مراد داد خداوند سیدمانی
 پیش نایند بمن هیچ مگر که دور بانگ دارند همه چون سگ که دانی
 مرد بشیار سخندان چه سخن گوید با گردے همه چون غول بیابانی
 که بود حجت بیجوده سوے جاہل پیش گو ساله نشاید که قران خوانی
 نکند با سفہا مرد سخن صنایع نان جورا که دہد زیرہ کہ مانے
 آن همگیوید امروز مراد دین کہ بجز نام نداند ز مسلمانے
 فضل یاران نکند سود ترا فردا چون بدید آید آن صوت پنهانی
 روز باروزہ و بانالہ و تسبیحے شب با مطرب و بابادہ ریحانی
 بادہ پخته حلاست بہ نزد تو کہ تو بر مذمب بو یوسف و ثمانے
 کتب چیلہ چون آب بردارے مفتی بلخ و شاپور و ہری رانی
 داغ مستنصر بالہ نہادستم بر برو سینہ و بر پینہ پشانی

فضل دارو چو فلک ز می از فخرش سنگ در گاهش بر لعل بدشت
 اسی بہ ترکیب شریف تو شدہ مائل غرض ایزدی از عالم حبائے
 آنکہ ماصی شد مرید تو آدم را چون ترا دید بسے خورد پیمانے

من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نمی‌توانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند - جواب داد
 که بخود می‌بیهوشی راحتی نباشد - حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون
 باشد - بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوشش بیفزاید - گفتم که من این را از کجا آورم - گفت
 جوینده یابنده باشد و پس سوئی قبله شارت کرد و دیگر سخن نگفت - چون از خواب
 بیدار شدم آنحال تمام بریادم بود بر من کار کرد و با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار
 شدم - باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم - اندیشیدم که تا همه فعال و اعمال
 خود بدل کنم فرج نیایم - روز پنجم ششم ماهی الاخر ششم سبع و ثلثین از بعثت
 نبی مای ماو پاریسان سال بر چهار صد و ده یزد و جودی سه و تن هشتم و بیستم جامع
 رستم و غمزد گردم و یاری خواستم و از باری تبارک و تعالی بگزاردن آنچه بر من
 واجب است - دوست باز داشتن از منهیات و آشنایت چنانکه حق سبحانه و تعالی
 فرموده است - پس از آنجا بشهر رغان رفتم شب چهارم به باریاب بودم و از آنجا بار
 سنگلان و طالقان بگذرادم و در دهم پس بمرو رفتم و از آن شغل که بعهده من بود
 معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیا که
 آنچه بود ترک کردم الا آنکه یک ضروری - و میت و سیوم شعبان بفرستم و نیشاپور بفرستم
 آنهم و از مرد بستر خس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشاپور چهل فرسنگ است
 روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم چهارشنبه آنرا این با کسوف بود و حاکم زمان طغرل بن
 محمد بود و برادر صفری ملک و مدینه فرموده بود به نزدیک بازار مرا جان و از امارت میگذرد
 و او بولایت گیری باصفهان رفته بود و با اول و دوم و آنگونه از نیشاپور رسید و من رفتم
 در صحبت خواهم بود و متوجه که خواجۀ سلطان بود و پادشاه کوان بنو سیدیم و در آنجا بماندم

شیخ ابی بسطامی که مردم قدس اندروحه - روز آدینیه ششم ذی القعدة از آنجا به اصفهان رفت
 عده ذی الحجه شصت و پنج و ثلثین و اربعه را به آنجوری و چاشت خواران بستان آمد و
 آنجا دلی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند
 نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان پارسی هم میگفت بزبان اهل دیلم و موسی شود
 جمعی پیش وی حاضر گردیدند و میخواندند - و گروهی طب و گروهی حساب - در آنجا
 سخن میگفت که من را استاد ابوعلی سینا رحمه الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم
 به نام غریبی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سینا است چون با ایشان در بحث
 شدم او گفت من چیزی سپاسی ندانم و مهوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب دوشتم و
 بیرون آمدم گفتم چون چیزی نمیدانم چه دیگری آموزد و از بلخ آید منی میدهد و پنجاه فرسنگ
 حساب کردم و گویند از منی تا سواد سی فرسنگ است و از سواد همدان سی فرسنگ و از
 سی سواد آن پنجاه فرسنگ و ابل سی فرسنگ و میان ری و ابل گوه دادند است مانند
 گنبدی که از آلاسان گویند و گویند که بر سر آن چاهی است که نوشته اند از آنجا حاصل میشود و گویند
 که بریت نیز مردم پوست گاوی بر بند و بر نشاء کنند و از سر گوه بخلط اندک که بر آن توان فرو داد و
 پنجم محرم ثمان و ثلثین و اربعه دهم مرداد ماه شصت و پنج و اربعه از تاریخ فرس
 بجانب قزوین روانه شدم و بده قوه رسیدم قحط بود و آنجا یک من نان جو بدو در نیم
 روز از آنجا چون ختم پنجم قزوین رسیدم با غمتان بسیار دشت بی دیوار و خار و چ
 خیره که مانع شود در رفتن راه نبود و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی حصین و کنگره بر آن
 نهاده و بارها خوب آلا که آب در وی اندک بود در کار نیز زمین و رئیس آن شهر مرد
 علوی بود و از همه صنایع که در آن شهر بود گفتند که بیشتر بود و از دهم محرم ثمان و ثلثین

۳۶

خواران بستان
 ۱۸

و از جمله آن فرزندان بر فتم برادر بیل و قبان که روستای قزوین است و از آنجا بدیدی که خزویل می‌توانند
 من و برادر و غلامی چند که با ما بودند را وی اندک آشتیم برادر من بدید و رفت تا چیزی از بقال بخرد
 یکی گفت که چه می‌خواهی بقال منم گفتم هر چه باشد ما شاید که غم می‌خوریم و بگذر گفت هیچ چیز ندارم بعد از آن
 هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی گفتی بقال خزویل است چون از آنجا بر فتم نشینی قومی بود چون
 سه فرسنگ بر فتم دیدی از حساب طارم بود و بزرگتر می‌گفتند که رسید و در خان بسیار از آنرا و غنیمت
 بود و بیشتر خود روی بود و از آنجا بر فتم روی آب بود که آنرا شاه رود می‌گفتند بر کنار رودی
 بود که خندان می‌گفتند و باج می‌ستانند از جهت امیر میران و او از ملوک گیلیان بود چون آن
 رود ازین دیه بگذرد و رودی دیگر می‌دید که آنرا سپید رود گویند چون هر دو رود بهم می‌پیوندند و دره
 فرو رود که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب گیلان می‌گردد و در دریای آسکون می‌رود
 و گویند که هزار و چهار صد و ده خانه در دریای آسکون می‌نیزد و گفتند که هزار و دویست فرسنگ
 دور است و در میان دریای جزایر است و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم
 اکنون با سر حکایت دکار خود شوم از خندان تا شمیران سه فرسنگ یا با نیکست به سه سنگلاخ
 و آن قصبه ولایت طارم است و کنیا شهر قلعه بلند بنیادش بر سنگ خارا نهاده است و بسیار
 در گرد او کشیده و کاریزی میان قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از آنجا آب برآوردند و
 قلعه بلند و هزار مرد از بهترین زادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی سیرانی و سرکشی نتواند کرد
 و گفتند آن امیر را قلعه نامی بسیار و ولایت دیکم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او
 کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت دی بسیار و دینه روند که به کفشها را ببران
 مسجد بگذارند و همگی کفش آنها را ببرد و این امیر نام خود را بکار بگذارد چنان نویسد که مرزبان الدیلم
 خیل جیلان ابو صالح مولی امیر المومنین و ما شمس جیلان با با هم است و در شمیران مردی نیک

دیدم ز در بند بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلسوف مردی اهل بود و با اکر استها کرد و کرمها
 نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه غم داری گفتم سفر قبله است کرده ام
 گفت حاجت من آن است که بوقت مراجعت گزر را اینجا کنی تا تراباز منیم بیت و ششم
 محرم از شیران بر فتم چهاردهم صفر از شهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر سراب بر فتم و
 از سعید آباد گز ششم بیستم صفر که شان و شصتین و اربعه از شهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهر بوراه
 قدیم بود آن شهر قصبه آذربایجان است شهری آبادان طول و عرضش یکم بیستم
 هر یک نهار و چهار صد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکرد و در خطبه الکبر

الاجل سیف الدوله و شرف المله ابو منصور و مسودان بن محمد حولی امیر المؤمنین مراجعت
 کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب خشنه بختند هم ریح الاول که از ربع و شصتین و اربعه
 و در ایام مستقره بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آتشی سوزید
 بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر
 نیک میگفت از زبان فارسی نیکویدانست پیش من آمد دیوان منجک و دیوان فتی
 بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او گفتم و شرح آن نبوت
 و اشعار خود بر من خواند چهاردهم ریح الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و بالشکری انان
 امیر و مسودان ما خوشی بشدیم و از آنجا بار سولی بر فتم تا بگری و از خوشی تا بگری سئ
 فرسنگ است و در روز دوازدهم جادی الاولی آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و و سلطان
 رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند میفروختند و زنان و مردان ایشان
 برد کاهانسته شراب میخوردند بی تخاصی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم بر فتم جادی الاولی
 و این شهر سرحد مسلمانان و ارمینان است و از بگری تا اینجا نوزده فرسنگ است و اینجا

۴۰
 از آنجا بگری
 ۱۰ فرسنگ

امیری بود و رانصر الله که گفتندی عمرش زیادت از صد سال بود پس آن بسیار دشت
 هرگی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسنه زبان سخن گویند تازی و پارسی و آذری و
 خلج من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند و محال آنجا پیرل باشد و
 رطل ایشان سیصد درم باشد بستم جادی الاول از آنجا بر فتم بیاطی رسیدیم برف و
 سرانی عظیم بود و در صحرائی در پیش شهر مقداری راه چوبی زمین فرو برده بودند تا هر
 روز برف و دمه بر بخار آن چوب میردند و از آنجا بشهر بطلیس رسیدیم بده در نهاده بود
 آنجا غسل خریدیم صد من یکدینار برآمده بود آن حساب که با بفر و خند و گفتند که درین
 کس باشد که او را در یکسال سیصد چهار صد خیک غسل حاصل شود و از آنجا بر فتم قاضی
 دیدیم که آنرا قاضی نظر میگفتند یعنی بایست بنگر از آنجا بگرشتم بجایی رسیدیم که آنجا مسجد
 بود میگفتند که او پس قرنی قدس الله روحه ساخته است دوران حدود درم را دیدیم که
 در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت سرو می بریدند پرسیدم ازین چه میکنند گفتند این
 چوب را یکس در آتش میکنند و از دیگر سر آن قطران بیرون می آید همه در چاه جمع می کنند و
 از آن چاه در ظرف میکنیم و با طرف می بریم و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد
 و آنجا ختصر کردیم از حساب میا فار قین باشد از آنجا بشهر اندن شدیم شهری آبادان
 و نیکو بود آب روان و بسیار تین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آفر ماه پارسیمان
 دوست من انگور یک نیار میفر و خند که آنرا از راه نوش میگفتند از آنجا میا فار قین
 رسیدیم از شهر اخلاط تا میا فار قین بیست و هشت فرسنگ بود و ازین پنج میا فار قین
 راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و در آفر دینه بیست و ششم جادی الاول
 سه شمان و نیشین دار بجایه بود و درین وقت برگ درختها هنوز سبز بود باره عظیم بود

از سنگ سفید برشته هر سنگی مقدار پانصد من و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته بهم ازین سنگ سفید
 که گفته شد و سر بر به همه نگاره بار نهاده چنانکه گویی لغز استاد دست ازین بازو است
 و این شهر را یک درخت از سوی مغرب و در گاهی عظیم بر کشیده است بطایفی سنگین و در
 اینین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده و مسجدی آذینه دارد که اگر صفت آن کرده می شود بطول
 آنجا هر چند صاحب کتاب شرحی بر حدیثی نوشته است و گفته که متوفیانی که در آن مسجد خفته
 اند چهل چهره در پیش است و دو جوی آب بزرگ میگرد و در همه خانه های ظاهر استال و دیگر
 تحت الارض بنیان که نخل میبرد و چاه پاک میگرداند و بیرون ازین شهرستان رضی که در آنست
 و بازار است و اگر باها و مسجد جامع دیگر است که روز آذینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال سورخی
 است که آنرا محله گویند هم شهر است بازار و مسجد جامع و حمام و همه تر تیری و سلطان و
 را خطبه چنین کند الامیر الاعظم عز الاسلام سعد الدین نصر الدوله و شرف الملة ابو نصر احمد
 مردی صد ساله و گفته که هست و ظل آنجا چهار صد و هشتاد و دو من سنگ باشد و این امیر
 ساخته است بر چهار فرسنگی میان فارقین و آنرا نصیریه نام کرده اند و از آمدن میان فارقین نه
 فرسنگ است ششم روز از دی ماه قدیم شهر آمد رسیدیم بنیاد شهر بر سنگی یک تخت نه
 و طول شهر سیاحت و دوازده گام باشد و عرض هم چندین و گرد او سوری کشیده است از سنگ
 سیاه که خشتها بریده است از صحنی تا یکدز صحنی و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است
 که هیچ گل و گیج در میان آن نیست بالائی دیوار نیست ارش بر ارتفاع دارد و چنانی دیوار
 ده ارش و بهر صد گزی برجی ساخته که نیمه و از آن هشتاد و نه نگاره و بهم ازین سنگ
 و از اندرون شهر در بسیار جای نزد با نهایی سنگین بسته است که بر سر بار و دیواران
 بر برجی جنگ گاهی ساخته و چهار دروازه باین شهرستان است به این بی چوب هر یکی

روی بجهتی از جهات عالم شرقی را باب الدجبله گویند غربی را باب الروم شمالی را باب الارمن جنوبی
 را باب اتلس و بیرون این سوروی دیگر است هم ازین سنگ لای آن ده گز و نیم سزا دیوانگه
 و انداختن کنگره مسخر ساخته چنانکه با سلاح تمام در گذرند و جنگند با سانی و این سور بیرون نیز در آن
 دهنین بر نشاندند مخالف دروازه های اندرونی چنانکه چون از دروازه های سور اول در
 روند سیلغ در فصیل باید رفت تا بدروازه سور دوم رسند و فراخی فصیل باز ده گز باشد و اندر
 شهر چشمه است که از سنگ خار بیرون می آید مقدار پنج استیاردالی بنایت خوش و چکن
 نماند از کجای آید و در آن شهر اشجار و باغین است که از آن آب ساخته اند و همیرو عالم آن شهر
 پسران نصرالدوله است که ذکر رفت و من فراوان شهر را و قلعه ها دیدم در اطراف عالم در بلاد
 عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آید هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کس
 شنیدم که گفت چنان جایی دیگر دیده ام و مسجد جامع هم ازین سنگ سیاه است چنانکه از آن
 راست تر و محکم تر نتواند بود و در میان جامع دو لیست و اندستون سنگین برداشته است پیر
 یکپاره سنگ و برستونها طاقها زده است هم از سنگ و برستونها طاقها زده است کوه تار
 از آن و صنفی دیگر طاق زده بر سر این طاقهای بزرگ و همه با مهای این مسجد بخیر است پیر
 همه تجارت و تجارت و منقوش و ده من کردن کرده اند و اندر مساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است
 و حوض سنگین به و در عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و ارتفاعش قامت مر و دو دروازه
 آن ده گز و نیم از میان حوض برآمده که آبی صافی بقوارها از آن بیرون می آید چنانکه
 داخل و خارج آن آب پیاپیست و متو صافی عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که بازان نباشد
 آلاکه سنگ آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میا فارقتن سپید و نزدیک مسجد
 کلیسای است عظیم و تکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسا هم خرم کرده و نقشا و درین کلیسا
 سینه از سنگ زخم کرده ۱۲

بر ظاهرم آن که جامی عبادت ترسایانست درمی آینه بین شبک دیدم که هیچ جامی مثل آن در
 ندیده بودم و از شهر آمدن آن دور است یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است
 و بر راهی دیگر آبادانی هیچ بسیار است بیشتر اهل آن نصاری هستند و آن شصت فرسنگ
 باشد با کاروان بر او آبادانی شدیم صحرائی بنایت هموار بود الا آنکه چندان سنگ بود که
 ستور البته هیچ گام بی سنگ نهادی روز آوینه بست و پنجم جادی ^{۴۳۸} آنکه شان و
 ثلثین واربعمائة بحران رسیدیم دوم آرماد و قدیم هوایی آنجا در آنوقت چنان بود که هوا
 خراسان در نوروز از آنجا رفتیم شهری رسیدیم که قریب نام آن بود و آن فردی را آنجا
 خود مهان که چون در خانه وی در آیدیم عربی بدوی در آن نزدیک زمین شصت ساله
 بوده باشد و گفت قرآن بن آموز قل اعوذ برب الناس و اهل ثلثین میگردم و او با من
 میخواند چون من گفتم من بختی و الناس گفت ارایت الناس نیز گویم من گفتم که این
 بیش ازین نیست پس گفت آن سوره نقاله اخطب که است و ندانست که اندر سوره
 بت حاله اخطب گفته نه نقاله اخطب و آن شب چند آنکه بادی باز گفتم سوره قل اعوذ
 برب یاد توانست گرفتن مردی عرب شصت ^{۴۳۹} آنکه شصت دوم رجب ^{۴۴۰} آنکه ثلثین
 واربعمائة میر ح آیدیم دوم روز از فرات برگشتیم و پنج رسیدیم و آن نخستین شهری است
 از شهرهای شام اول بهمن ماه قدیم بود و هوایی آنجا عظیم خوش بود و هیچ عمارت از بیرون
 شهر نبود و از آنجا شهر حلب رفتیم از میان فاروقین تا حلب صد فرسنگ باشد حلب شهر
 نیکو دیدم باره عظیم دارد و ارتفاعش بیست و پنج ازش قیاس کردم و قلعه عظیم همه بر سنگ
 نهاده بقیاس چندین باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده و آن شهر با جگانه است
 میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق و ازین همه بلاد و تجارت و بارگاران آنجا

چهار دروازه دارد باب الیهود باب الدباب البجنان باب النطاکیه و سنگ بزارانجا
 رطل ظاهر می چهارصد و شصت و درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیت فرسنگ
 جا باشد بعد از آن محص و فادستق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا النطاکیه دوازده
 فرسنگ باشد و شهر طرابلس همین قدر گویند تا قسطنطنیه و بیت فرسنگ باشد از هر حب
 از شهر حلب بیرون شدیم سببه فرسنگ دیهی بود چند نفرین میگفتند و دیگر در چون شش
 فرسنگ شدیم شهر سرین رسیدیم بار و نداشت شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود
 باره سنگین داشت شهر آبادان و در شهر اسطوخودای سنگین دیدم چیزی بر آن نوشته بود
 بخط دیگر از ازی از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کردمی هست که هرگز عقرب
 درین شهر نیاید و نباشد و اگر از بیرون آوردند و پاک کنند بگریزد و در شهر نیاید بالای آن ستون
 ارش قیاس کردم و بنا را های او بسیار معمول دیدم و مسجد آدینه شهر بر بلندای نهاده است میان
 شهر که از هر جانب که خواهند مسجد دشمنان دیده درجه بالای باید شد و کشتن و زخمی ایشان همه
 کند مست و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است و آب
 شهر از باران و چاه باشد و آن مرد بود که ابو العلامه میگفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود
 نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند
 و خود طریق زده پیش گرفته بود گلی می پوشیده در خانه نشسته نیم من نان جوین رانده کرده
 که جز آن هیچ نخورد و من نمی شنیدم که در ساری باز نهاده است و ثواب و ملازمان او کما
 شهر میسازد مگر بکلیات که رجوعی با و کنند و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود
 صایم الدین و قایم اللیل باشند و هیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شهر و ادب درجه
 است که فاضل شام و مغرب و عراق مقرر اند که در این عصر کسی به پای او نبوده است و نیست

له
 الم
 الم

لا
 الم
 الم

و کتابی ساخته آنرا الفصول الغایات نام نهاده و پنجاه آورده است مرموز و مثلها با الفاظ فصیح
و عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بعضی اندک و آن کسی نیز که بروی خواند چنانکه او را
همت کردند که تو این کتاب را بمعارضه قرآن کرده و پیوسته زیادت از دست کس
از اطراف آمده باشند پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او از زیادت از صد هزار بیت
شعر باشد کسی باز وی پرسید که ایند تبارک تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب
است که مردم را میدهمی خوشنشین بخواری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که بخورم و
چون من آنجا رسیدم آن مرد هنوز در حیات بود پانزدهم رجب سنه ۱۰۳۸ ثلثین
اربعاته از آنجا بکویات شمیم و از آنجا بشهر جاشدیم شهری خوش آبادان برباب عاصی
و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد اسلام بگذرد
که فرمیرود عاصیست و بر این آب دو لایه های بسیار ساخته اند پس از آنجا راه دو میشود
یکی بجانب ساحل و آن غربی شامست و یکی جنوبی بمشق میرود و باره سال رفتیم در کوه چینه
دیدیم که گفتند هر سال چون نیمه شعبان بگذرد آب جاری میشود و از آنجا و سه روز روان
باشد و بعد از سه روز یکقطره نیاید تا سال دیگر مردم بسیار آنجا زیارت روند و تقرب جویند
بجداوند سجانه و تعالی و عمارت و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذشتیم بصحرای رسیدیم
که همه زگس بود و شکفته چنانکه تا مدت آن صحرای رسیدیم نمود از بسیاری زگسها از آنجا برفتیم
بشهری رسیدیم که آنرا عرقه میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا رسیدیم و
بر ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم شهر طرابلس رسیدیم و از حلب
تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم روز پنجشنبه پنج شعبان آنجا رسیدیم و آن
شهر همه کشتا و زری و با تین و اشجار بود و بیشک بسیار بود در خان ناریخ و ترنج و موز

دیو و غزا و شیر و شکر در آن وقت میگرفتند شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او آب
 دریاست که چون آب دریا سوخت زنده بمانی بر باروی شهر پرو و چنانکه یک جانب که با خشک دارد
 کند عظیم کرده اند و در آن زمین محکم بر آن نهاده اند جانب شرقی بار و از سنگ ترشیده است و
 کنگره های و مقامات بچنین وعاده بار بر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم باشد
 که کشتیها قصه آنجا کنند و مساحت شهر هزار ارش است و در هزار ارش همه چهار پنج طبقه و
 شش نیز هم هست و کوچه ها و بازارها نیکو و پاکیزه و گوی می یکی قصر سیت آراسته و طعام
 و میوه و مال که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بعضی درجه بیشتر و در میان شهر
 مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین و در مساحت مسجد قبه بزرگ ساخته و در زیر
 قبه حوضی است از رخام و در میانش فواره بچین برآمده و در بازار مشرق ساخته است که پنج
 نائره آب بسیار بیرون می آید که مردم بر میگردد و فاضل بر زمین میگرد و بدیدار میرود و
 گفته اند که بدیست هزار مرد درین شهر است و سوار و روستا قهای بسیار دارد و آنجا کاغذ نیکو
 مثل کاغذ قندی بل بهتر و این شهر تعلق به سلطان مصر داشت گفتند سبب آنکه وقتی لشکر
 از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر
 خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری بر آن
 لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارند و با جگای است آنجا که کشتیهای که از اطراف روم در
 و اندکس و مغرب بیاید عشر سلطان دهند و از آن لشکر از آن باشد و سلطان آنجا کشتیها
 باشد که مردم و تغلیه و مغرب راند و تجارت کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند و شیعه بر
 بلاد مساجد نیکو ساخته اند و آنجا خانه ها ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام نمیکند و آنرا
 مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد و دوسه چنانکه ذکر رفت پس

ازین شهر بفرستم همچنان بر طرف دیاروی سوی جنوب بیک نشانی حصاری دیدم که آنرا قلمون
میگفتند چشمه آب در اندرون آن و از آنجا بفرستم بشهر طرا بزدن و از طرا بسن آنجا پنج فرسنگ
بود و از آنجا بشهر جیل رسیدیم و آن شهر است مثلث چنانکه یک گوشه آن بدریا است و گردوی
دیواری کشیده بسیار بلند و حصین و همه گرد شهر در خان خراود دیگر در خان گرمسیری کوهی
را دیدیم کلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آن روز پنجم بقدر مدهای قدیم سال چهار
پانزده از این پنج عجم و از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنان که راه میان آن
طاق بیرون میرفت بالای آن طاق پنجاه گرد تقدیر کردم و از چوانب او تخته سنگهای سفید برآورده
چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود و این بنا را از خشت بمقدار بیست گز برآورده اند
و بر سر آن اسطوانههایی رخام برپا کرده هر یکی هشت گز و سطریری چنانکه سجد و آغوش دوم و گنبد
و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گچ و گل در آن میان
نیست و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیان نه است ساخته اند بالای پنجاه ارش و
هر تخته سنگی را که در آن طاق بر نهاده است هر یکی را هشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض
چهار ارش که بر یک از آن تخمینا هفت هزار من باشد و این همه سنگها را کنده کار می نشاند
خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند و جز این طاقی نهائی دیگر نمانده است بدان حالی
پرسیدم که این چه جای است گفتند که شنیه ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم
است و همه محرابی آن ناحیت ستونها و رخام است و در ستونها و تن ستونها همه رخام منقوش
مدور و مربع و مثلث و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمیکند و بدان حوالی هیچ جای
کوهی نه که گمان افتد که از آنجا بریده اند و سنگی دیگر همچو مجونی مینمود آنجا که سنگهای دیگر منفر
آهن بود و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن ستون پیش افتاده است که

چون بخواند

در روز ششم

مهندم مهندی

هیچ آفریده نماند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند پس انان بشهر معین رسیدیم هم برب دریا
 بسیار کشته بودند و باره سنگین محکم دارد و سد روانه و مسجد آدینه خوب بار و حتی تمام همه مسجد و معین را
 منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بسیار آسته اند فهم
 سلطان را یا بشانی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد و باغستان
 و اشجار آنچنان بود که گوئی اودشاهی باغی ساخته است بهوس و گوشه که در آن برآورده و بیشتر
 درختها پراپو و چون انا چنانچ فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم شهری بود در کنار دریای شنی
 بوده بود و آنجا آن شهر ساخته بود و چنان بود که باره شهرستان صدگز بیش بر زمین خشک بود
 باقی اندازد دریا بود و باره سنگین تراشیده و در زمای از انقی گرفته تا آب دریا بدو مساحت شهر
 هزار در هزار قیاس کردم و همین شش طبقه بر سر یک دیگر و فواره بسیار ساخته و بازاری نیکو و
 نعمت فراوان و این شهر معروف است بهال و توانگری و در میان شهرهای ساحل شام و
 مردانش بیشتر شیعه اند و قاضی بود آنجا مردی هندی نذیب پسر ابو حقیل میگفتند که یک دوازده
 و بر در شهر مشهدی است که اهل شیعت است که انداخته و بازاری شش طبقه و چارخانه های زرین رنگین
 نهاده و شهر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب
 بر پشت آن طاقها بشهر انداخته و در آن کوه دره ایست مقابل شهر که چون روی بشرق شود
 بهجده فرسنگ بشهر دمشق رسد و چون با از آنجا هفت فرسنگ بر فیم شهرستان عکه رسیدیم و
 آنجا مدینه حکا نویسنده شهر بلندی نهاده زمیننی کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر
 نسا نذا بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه
 شهر بلندتر است و موطا آنها همه رفاه است و بر و ست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر است علیه
 السلام و مساحت مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته و گویند که آدم علیه

به نوع لطیف و دلگشایی

که ساکن شده بودند

السلام آنجا زراعت کرده بود و شهر را مساحت کردم درازی دو هزار ارش بود و پهنائی پانصد
 ارش باره بغایت محکم و جانب غربی و جنوبی آن با دریا هست و بر جانب جنوب مینا است و
 بیشتر شهر که محل مینا است و آن چیز است که جهت محافظت شتیها ساخته اند مانند صطل که پشت بر
 شهرستان دارد و دیوارها بر لب آب دریا آمده و در کنار پنجاه گردن داشته بی دیوار الا آنکه بخیر ازین دیوار
 بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که شتی در مینا آیند بخیر با شست کنند تا زیر آب فرو روند و
 بر آن بخیر از آب بگذرد و باز بخیر بکشند تا کسی گایه قصد این شتیها نتواند کرد و بدوانه شرقی است
 چپ چشمه است که بسیت و شش پایه فرو باید شد تا آب رسند و آن را عین البقر گویند و
 میگویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود را از آنجا آب داده از آن سبب آن
 چشمه را عین البقر میگویند و چون ازین شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهیست که اندک آن
 مشاهد انبیاء است علیهم السلام و این موضع از راه برکناره است کسی که بپایه رود و در مقصد
 افتاد که آن نزارهای متبرک را بنیم و برکات آن از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجوییم مردمان
 عکه گفتند آنجا قومی مقصد در راه باشند که هر که را غریب بیند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته
 باشد بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون شدم از دروازه شرقی روز
 شنبه بسیت و سیوم شعبان ششمه شان و نهمین و در بعثه اول روز زیارت قبر عکاک کردم
 که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صاحبان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود
 که آن راه داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی بمن
 پیوست که او از اوزبایجان بود و یکبار دیگر آن نزارات متبرکه را در یافته بود و دوم گرت بدان
 غریت روی بدان جانب آورده بود بدان موهبت شکر باری تبارک و تعالی در رکعت
 نماز بگذارد و سجده شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بر عزمی که کرده بودم وفا میکردم بدی بسیدیم

که از ابروت میگفتند آنجا قبر عیسی و ثعالبین علیهما السلام را زیارت کردم و از آنجا بمنارک رسیدیم
 که آنرا داسون میگفتند آنجا نیز زیارت کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا به
 دیگر رسیدیم که از آنجا عیسی میگفتند و قبر بود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریا فتم اندر خطیره و او در
 خر توت بود و قبر عزیزی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و در می شو جنوب بر فتم بدی
 دیگر رسیدیم که آنرا خطیره میگفتند و بر جانب مغربی این دیه دره بود و در آن دره چشمه آب بود پاکیزه
 که از سنگ بیرون می آمد و بر چشمه بر سر سنگ مسجد کرده اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ
 ساخته و سقف سنگین در زده دوری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بشواری در تواند رفتن
 و دو قبر نزدیک یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگری از آن دخترش که زن
 موسی علیه السلام بود و مردم آن دره آن مسجد و منار را تعبد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ
 نهادن غیره و از آنجا بدی شهرم که از ابریل میگفتند و بر جانب قبله آن یک کوهی بود و اندران کوه
 خطیره و اندران خطیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران
 یوسف علیه السلام بودند و از آنجا بر فتم می یدم وزیر آن مل خاری بود که قبر مادر موسی علیه السلام
 در آن غار بود زیارت آنجا و دریا فتم و از آنجا بر فتم دره پیدا آمد باخر آن دره دریا می بدید آمد
 کوچک و شهر طبریه بر کنای آن دریا است طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
 سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش بامزه و شهر بر مغربی دریا است و همه آبهای که با شمس
 شهر و فصله آبها بدان دریا میرود و مردم آن شهر و ولایت که بر کنای آن دریا است همه آب
 ازین دریا خورند و شنیدیم که وقتی امیر بدین شهر آمده بود فرمود که از آن پلیدها و آبها که
 پلیدان دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه راه
 آبهای چرکین که در آنجا بود بکشوند باز آب دریا خوش شد و این شهر را دیواری حصین است

چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده و از آن طرف که دریا هست دیوار ندارد و بناهای
 بسیار در میان آنست و زمین دریا آنجا سنگست و منظر را ساخته اند بر سر اسطواناتهای رخام
 که اسطواناتها در آبست و در آن دریا ماهی بسیارست و در میان شهر مسجد آذینه است و بر در
 مسجد چشمه است و بر سر آن چشمه گرابه ساخته اند و آب چنان گرمست که تا آب سرد
 نیامیزد بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرابه سلیمان بن داؤد علیه السلام ساخته است
 و من در آن گرابه رسیدم و اندر شهر طبریه مسجدی است که آنرا مسجد یاسمن گویند با جانب
 غربی مسجد پاکیزه در میان مسجد و کانی بزرگ است و بر کو محرابها ساخته و گرد بر گرد آن
 دکان درخت یاسمن نشانده که مسجد را بآن باز خوانند و در واقعیت بر جانب مشرق قبر
 یوشع بن نون آنجا است و در زیر آن دکان قبر مهتاب پیغمبرست علیه السلام که بنی اسرائیل
 ایشان را کشته اند و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب تلخ دارد یعنی دریای
 لوط که از جانب جنوب طبریه است و آب دریای طبریه با نجاس و در شهرستان لوط بر کنار
 آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده است از شخصی شنیدم که گفت در دریای تلخ که
 دریای لوطست چیزی میباشد مانند گاوی از کف دریا فراریم آمده سیاه که صورت گاو دارد
 و بنگ می ماند اما سخت نیست و مردم آنرا بر گیرند و پاره کنند و بشهر یا و ولایتها برند هر پاره که
 از آن در زیر درختی کنند هرگز کم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع هیچ درخت
 رازیان نرساند و بستان از گرم و حشرات زیر زمین نمی باشد و العبد علی الراوی گفت
 عطاران نیز بخزند و میگویند گرمی در دارو با افتد و آنرا فقره گویند دفع آن کند و در شهر طبریه
 حصیر سازند که مصلی نمازی از آنست همانجا پنج دیار مغربی بخزند و آنجا در جانب غربی
 کوهیت و آن کوه پاره سنگ خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت آن کتابت

ثریا بسیر حمل بود و گور را بی بریره آنجا هست بیرون شهر در جانب قبله آن کسی آنجا زیارت نتواند
 رفتن که مردمان آنجا شعیبه باشند و چون کسی آنجا زیارت رود و گودکان غوغا و غلبه بسیر آن
 کس بزند و صحت دهند و سنگ اندازند ازین بهیبت من نتوانستم زیارت آن کردن چون
 از زیارت آن موضع باز گشتم بدی رسیدیم که از آن کفر کنه میگفتند و جانب جنوب این دیه
 پشته است و بر سر آن پشته صومعه ساخته اند نیکو و در می ستوار بر آنجا نهاده و گور پویش
 النبی علیه السلام در آنجا است و بر در صومعه چاهیت و آبی خوش دارد چون آن
 زیارت دریافتیم از آنجا به عکه آمدیم و از آنجا تا عکه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکه بودیم بعد
 از آن از آنجا بر فتم و بدی رسیدیم که از آنجا حیف میگفتند و رسیدن بدین دیه در راه ریگ
 فراوان بود از آن که زرگران در عجم کار دارند و ریگ می گویند و این دیه حیف را لب دریا
 است و آنجا نخلستان و اشجار بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و کشتیهای بزرگ میساختند
 و آن کشتیهامی دریائی را در آنجا جودی میگفتند از آنجا بدی دیگر رفتیم یک فرسنگ که از آنجا
 کشته میگفتند از آنجا راه از دریا بگروید و بکوه در شده سوی مشرق و صحرا و سنگستانها بود که واکو
 تاسیخ میگفتند چون فرسنگی دو بر فتم دیگر براه بکنار دریا افتاد و آنجا آتخوان حیوانات
 بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل محجور شده بود و همچون سنگ شده از بس موج که
 بر آن کوفته بود و از آنجا بشهر رسیدیم و آنجا قیساریه خوانند و از عکه آنجا هفت فرسنگ بود
 و شهر نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروی حصین و در آنجا بنیرین
 و چشمه آب روان در شهر و مسجد آدینه نیکو چنانکه چون در ساحل مسجد شسته باشند
 تا شاد تفریح در یکنند و خمی را خامین آنجا بود که همچو سفال صینی آنرا تنگ کرده بودند چنانکه صد
 من آب در آن گنجد و در شب سحر شبان از آنجا بر فتم به بر ریگ می بر فتم و عمارت یک فرسنگ

و دیگر باده در خان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه را از کوه و صحرا چون چند فرسنگ بر فقیم شهر رسیدیم که آن شهر را کفر سابا و کفر سلام می گفتند و ازین شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه در خان بود چنانکه ذکر کرده شد روز یکشنبه غره رمضان سه رمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهر ستانی بزرگ است و باروی حصین از سنگ و گچ دارد بلند قوی و دروازه ها آئین بر نهاده و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است و آب ایشان از باران باشد و اندک به برای حوضی باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد در میان مسجد آذینه حوضهای بزرگست که چون پر آب باشد هر که خواهد برگردد و نیز دو مسجد آنجا سید صد گام اند و دویست گام مساحت است بر پیش صفحه نوشته بودند که پانزدهم محرم سنه ۲۵۰ هجری و عشرين و اربعه آنجا لرزه بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد اما کس را از مردم حلی نرسید و درین شهر رخام بسیار است و بیشتر سراپا و خانه های مردم محرم است بتکلف و نقش ترکیب کرده و رخام را باره می بزنند که دندان ندارد و رنگی در آنجا می کنند و آینه یکسند بر طول عمود بانه بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح می سازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از نعل و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی و آنجا نوعی انجیر است که به از آن هیچ جا نباشد و از آنجا همه اطراف بلاد می برند و این شهر رمله را بولایت شام و مغرب فلسطین میگویند سی و دوم رمضان از رمله بر فقیم بدیهی رسیدیم که خاتون می گفتند و از آنجا بدیهی دیگر رفتیم که آنرا قریه العنب می گفتند در راه سداب فراوان دیدیم که خود روی بر کوه و صحرا رسته بود در این و بی چشمه آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ بیرون می آید و آنجا آخر با ساخته بودند و عمارت کرده و از آنجا بر فقیم رومی بر بالا کوه تصور بود که بکوهی میرویم که چون بروی دیگر جانب فرودیم شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرای عظیم در پیش آمد بعضی سنگ گلخ و بعضی خاکناک بر سر کوه شهر است المقدس نهاده است و از طریق آب

که ساحلت تابیت المقدس بجاه و شش فرسنگ و از بلخ آیت المقدس مشتقد و مفاد و شش
 فرسنگ است خامس رمضان شب بیست و نهمین و در بساتین المقدس شدیم کیسالت شمس
 بود که از خانه بیرون آمده بودیم و ما دام در سفر بوده که هیچ جائی مقامی آسایشی تمام نیافته بودیم -
 بیت المقدس اهل شام و آن طرف قدس گویند و اهل آن ولایات کسی هیچ نتواند فتن
 در همان موسم بقدرس حاضر شود و بموقف بایستد و قربان بید کند چنانکه عادت است و سال
 باشد که زیادت از بیت هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان با بخارند و نیت
 کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند و زیارت کلیسیا و گشت
 که آنجا است و کلیسیا بزرگ آنجا صفت کرده شود بجا خود سواد و روستاق بیت المقدس همه که هستند
 همه کشاورزی و درخت زیتون انجیر و غیره تا مست بی آست و نعمتها فراوان از آن باشد و
 که خدایان باشند که هر یک بجاه هزار من و غنم و بیوتن و چاه ها و حوضها پر کنند و از آنجا با طرف عالم بفرستند
 و گویند بزمین شام قطب نموده است و از ثقات شنیدیم که پیغمبر علیه السلام و الصلوات بحوائج یکی
 از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا را در معشیت یاری کن پیغمبر علیه السلام جواب گفتی نان و زیت شام
 من اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم شهر است بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و
 بر ستاقها چشمه های آست اما شهر نیست و گرد شهر باروی حصین است از سنگ و گچ و دروازه
 آهنین و نزدیک شهر هیچ درخت نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهر بزرگ است که
 آن وقت که دیدیم بیت هزار مرد در آن بودند و باران ببارید و بناهای عالی و همه زمین شهر تخته
 سنگهای فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران
 بارد همه زمین پاکیزه شسته شود و در آن شهر شمع بسیار اندازند و گوی بارش جدا باشد و جات
 مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامع است چون از جامع بگذری صحرای بزرگ است

چنانکه گل و گنج در میان نیست و از اندرون مسجد همه سرو و ابرار راست و از برای سنگ صخره
 که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ صخره آنست که خدای عز و جل موسی
 علیه السلام را فرمود تا از آنجا قبله سازد و چون این حکم باید موسی آنرا قبله کرد بسی نرسیت مهم
 در آن زودی وفات کرد و تا روزگار سلیمان علیه السلام که چون قبله صخره بود مسجد در گرج صخره
 بساختند چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر محمد مصطفی علیه الصلوٰه و السلام
 هم قبله آن میدانستند و نماز را روی به این جانب میکردند تا آنکه کلا بزرگواران گفتند که قبله خانه کعبه
 باشد و صفت آن بجای خود میاید بخوانم اما ساحت این مسجد که گفتیم اول بنیت و وضع
 آن نیکو بدانیم و بنیم بعد از آن ساحت کعبه تا در آن مسجد گیشتم و نظاره میکردم پس در جانب
 شمالی که نزدیک بنیة یعقوب علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول این مسجد
 هشتصد و چهار ارش است و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ارش بزرگ ملک و گز ملک آن است که
 بخواس آنرا گز شاهان گونید و آن یک ارش و نیم باشد چنانکه کمتر زمین مسجد فرسنگ
 است و در بابا بزرگ گفته و مسجد شرقی شهر و بابل است که چون از بابا مسجد روند روی
 به شرق باشد درگاه عظیم نیکو مقداری گز از ارتفاع در میت گز عرض اندام داده بود و
 و دو جناح باز بریده درگاه در روی جناح و ایوان درگاه نقش کرده همه بنیای میگویند
 که در گچ در نشاندند و نقشش که خواسته اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند و گستاخی بچنین
 بنقش مینابر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب آنجا
 افتد شمع آنچنان باشد که محفل در آن متحرک شود و گلندی بس بزرگ بر سر این درگاه حاشه
 از سنگ هندم و دو در به بکلف ساخته روی در بابا بر چرخ و شقی که گوئی زیر طلا است زر
 کوفته و نقشهای بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا و هشت گز پهنا و این در را

در گرج
 در گرج

در گرج

در گرج
 در گرج

در گرج
 در گرج

باب داود علیه السلام گویند چون ازین در در روز بدست راست دور واقع است بزرگ
 هر یک است و نه ستون رخام دارد و استونهای و فلکهای مرخم ملون در زبانه از زیر گرفته و بر
 ستونهای طاقها از سنگ ندوبی گل و گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنجم سنگ میشناسند
 و این رواقها کشیده است تا نزدیک مقصوره و چون از در روز بدست چپ که آن شکست
 رواقی دراز کشیده است شصت و چهار طاق همه بر سر ستونهای رخام و دری دیگر است هم برین
 دیوار که از باب اسفر گویند و درازی مسجد از شمال جنوب است تا چون مقصوره از آن باز
 بر کوهت مساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است و از جانب شمال دور دیگر است در
 پیشکو یکدیگر بر یک هفت گز عرض در و دوازده گز ارتفاع و این در باب الاسباط گویند و
 چون ازین در گذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز در گامی عظیم بزرگست
 و سه در پیشکو هم بر آنجا است همان مقدار که باب الاسباط است و همه آیین و برنج تکلفات
 کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در باب الاسباط گویند از آن سبب که مواضع دیگر
 در حاجت جفت است مگر این سه و راست و میان آن دورگاه که بر جانب شمال است درین
 رواق که طاقهای آن بر پیلایه است قبه است و این استونهای مرتفع بر داشته و از
 بقع ذیل و مسجد چهار استه و از قبه یعقوب علیه السلام گویند و آن جانبی نماز او بوده است و
 بر پهنای مسجد واقعیت و بر آن دیوار درست میروند آن در دور ریخته صوفیان است
 و آنجا جای نماز و محرابها نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه آنجا میاور باشند و نمازها میخوانند و
 روز آدینه مسجد در آنکه آواز گیسو ایشان برسد و بر کن شمالی مسجد و اوقی نیکو است و قبه بزرگ
 نیکو و بر قبه نوشته است که نماز محراب زکریا البنی علیه السلام و گویند و آنجا نماز کردی پیوسته
 و بر دیوار شرقی در میان جای مسجد در گامی عظیم است به تکلف ساخته اند از سنگ مرمر

در رواق طاقها
 و در آن

در رواق طاقها
 و در آن

در رواق طاقها
 و در آن

که گویی از سنگ یکپاره تراشیده اند به بالائی پنجاه گز و پهنائی سی گز و نقاشی و نقاشی کرده و در
 درونیکو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو یکپایه میش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از
 آهن و برنج و شقی و حلقه ها و میخها بر آن زده و گونید این درگاه را سلیمان علیه السلام ساخته است
 از بهر پدرش و چون بدرگاه در و در و روی سوی مشرق از آن و در آنچه بر دست راست است
 یکی را باب الرحمة گویند و دیگر را باب التوبه و گونید این درست که از مسجد سحانه و تکا توبه داود
 علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجد است نفروقتی چنان بوده که دلیلی و دلیلی را
 مسجد ساخته اند و آنرا انواع فرشها یا راسته و خدام آن جدا گانه باشند و مردم بسیار آنجا
 و نماز کنند و تقرب جویند بخدائی تبارک و تعالی بدانکه آنجا توبه داود علیه السلام قبول افتاده همه
 خلق اسید دارند از مصیبت باز گردند و گویند داود علیه السلام پایی از خدیش اندرون نهاده بود
 که وحی آمد به بشارت که از مسجد سحانه و تکا توبه او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد
 و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدائی سحانه و تکا توفیق طاعت و تبر از مصیبت
 طلبیدم خدای سحانه و تکا همه بندگانش توفیق آنچه رضائی او در آن است روزی کناد و از
 توبه دها و بجز توبه محمد و آلک الطاهرین و بر دیوار شرقی چون بگوشه رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع
 جنوبی است و پیش دیوار شمالی مسجد است صواب که بدرجهائی بسیار فرو باید شدن و آن
 بیست گز و پانزده گز باشد و سقف سنگین بر ستونهای رطام و مهد عیسی آنجا نهاده است و آن
 مهد سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین
 سخت کرده اند چنانکه بخند و آن مهد است که عیسی بطفولیت در آنجا بود و مادرش سخن می
 و مهد درین مسجد بجائی محراب نهاده اند و محراب مریم علیها السلام درین مسجد است بر جانب
 مشرق و محراب دیگر از آن بر گریا علیه السلام در اینجا است و آیات قرآن که در حق زکریا

و مریم آمده است نیز آن همراهها نوشته اند و گویند مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده شکلی
ازین ستونها نشان دو انگشت دارد که گویی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است گویند بوقت
وضع حمل مریم آن ستون را بدو انگشت گرفته بود و این مسجد معروفست به بهر عیسی علیه السلام
و قندیلیها بسیار بخین نقر گلین آویخته چنانکه همه شبها سوزد و چون از درین مسجد بگذری
هم بر دیوار شرقی چون گوشه شیخی بزرگ رند مسجد دیگر است عظیم نیکو دوباره بزرگتر از
مسجد بهر عیسی و آنرا مسجد الاقصی گویند و آن آنست که خدای عزوجل مصطفی را صلی
الهد علیه وسلم شب معراج آنجا آورد و آنجا بآسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الْأَيْمَنَ
عَمَّا بَنَاهُ تَكَلَّفَ كَرْدَه اند و مرشها پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه استیاده همیشه خدمت آنرا
کنند و چون بدیوار جنوبی باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است
دوپوشش مسجد بزرگ چهار صد و هشت ارش طول است که مقصوده از دست راست سردیوار
جنوبی و غربی آن پوشش را چهار صد و پنجاه ارش عرض و دویست و هشتاد ستون خانه
است و بر سر اسطواناتها طاقی از سنگ در زده و همه سرد تن ستونها منقش است و در زبانه را بدین
گرفته چنانکه از آن محکمتر تواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام ملون انداخته
و در زبانه را باز نیز گرفته و مقصوده بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ است چنانکه تا زده ستون
در آنجا است و قبه نیز عظیم بزرگ منقش بینا چنانکه صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته
و قندیلیها و سرجهها جدا جدا بلسله آویخته است و محرابی بزرگ ساخته اند به نقش بینا و دو
جانب محراب دو عمود رخاست بزرگ عقیق سرخ و تمام است آنرا مقصوده رخامها ملون
و بر دست راست محراب معاویه است و بر دست چپ محراب عمر است رضی الله عنده و سقف این

مسجد بچوب پوشیده است نقش و تکتلف در دیوار مقصوره که با جانیب ساحت بازو
 درگاه است و درگاه تکتلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علودر شش گز عرض ده ازان جمله بر آن
 دیوار که چهارصد و بیست گز است و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز است و از جمله آن درها یکی برنجی شیر
 از حد تکتلف و نیکوئی ساخته اند چنانکه گویی زرین است بسم سوخته نقش کرده و نام مامون
 خلیفه بر آنجا است گویند مامون از بغداد فرستاده است و چون همه درها باز کنند از درون مسجد
 چنان روشن شود که گویی ساحت بی سقف است اما وقتی که باد و باران باشد درها باز
 نکنند روشنی از درونها باشد و بر چهار جانب این پوشش نشان هر شهره از شهرهای
 شام و عراق صندوقها است و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بکشتن فرشها
 تنگ و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیت بچیل و دوطاق و همه
 ستونهاش از رخام ملون و این رواق با رواق مغربی پیوسته است و در اندرون پوشش
 حوضی در زمین است که چون سرنهاده باشد بارین ستوی باشد جهت آب تا چون باران
 آید در آنجا رود و دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضعا است و آب که اگر کسی محتاج و ضو
 شود در آنجا رود و تجدید و وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود بنام زرسد و نماز فوت شود از
 بزرگی مسجد و همه پشت بامها بازیز اندوده باشد و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است
 در زمین بریده چه مسجد یکبار بر سرنگست چنانکه هر خدایان بار و سیح آب بیرون رود و
 تلف نشود همه را در آبگیر رود و مردم بر میدارند و او آنها را از زیر ساخته که آب بدان فرو آید
 و چون سنگین در زیر او و آنها نهاده و رخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بجزی رود و
 بچون رسد ملوث نشده و آسبیب بوی نرسیده و در سه فرسنگ شهر آبگیری دیدیم عظیم که آبها
 که از کوه فرو آید و آنجا جمع شود و آنرا راه ساختند که بجامع شهر رود و در همه شهر فراخی آب در

جامع باشد و در همه سراسر این شهرها آب باشد از آب باران که آنجا جز آب باران نیست و هر کس آب بخورد
 گیرد و گریهها و هر چه باشد بمهر آب باران باشد و این جو صفا که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد
 که سنگ خاره است و اگر شقی یا سورخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود و چنین گفته اند که این
 سلیمان علیه السلام کرده است و در هر صفا چنان است که چون توری صبر چای سنگین است بر سر
 حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد و آب آن شهر از همه بهر خواست است و پاکتر و اگر اندک بارانی بارند
 سه روز نازا و آنها آب میدوید و چنانکه هوا صافی شود و اثر نماند نه قطرات باران هیچکدام گفتیم که شهر است
 بر سر کوهیت زمین همان نیست اما مسجد از زمین هموار و مستوی است و از بیرون مسجد به نسبت موضح
 هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلند تر است از آنکه بی زمین نشیب نهاده اند و هر کجا فراز است دیوار کوه
 تر است پس این موضع که شهر محله در نشیب است مسجد در پائین است که همچنانکه نقب باشد بریده اند و بسا
 مسجد بیرون آورده و از آن در با یکی باب النبی علیه الصلوٰه و السلام گویند و این در از جانب قبله یعنی
 جنوب است و این با چنان ساخته اند که در گزینها دارد و ارتفاع به نسبت درجات چنانچه گز
 طود دارد یعنی سقف این حجر در جای ابعیت گز طو است و بر پشت آن پوشش مسجد است و
 آن حجر چنان محکم است که بنای بدان عظیمی پشت آن ساخته اند و در هیچ اثر نبوده و در آنجا
 سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و جوی کند
 و میگویند آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است و پیغمبر علیه السلام و الصلوٰه
 در شب معراج ندان رنگزد و مسجد و این باب بر جانب راه که است و بنزدیک در بر دیوار
 باز دارد چرخ بزرگ بر سنگ نقشیت گویند که حمزه بن عبد المطلب عم رسول علیه السلام آنجا نشسته
 است پس بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سپرد است و بر این در مسجد که
 این حجر ساخته اند دری بدو مصالح بر آنجا نشاندند و دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع

دارد و عرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محله که این ضلع مسجد آنجا است
 بجای دیگر نیامدند چون درخواست رفت و برد مسجد از دست راست تنگی در دیوار است بالای
 آن پانزده اش و چهار اش عرض همچنین درین مسجد ازین بزرگتر هیچ تنگی نیست اما
 سنگهای چهارگانه و پنج که بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی چیل گز بلند می و در پیشگاه
 مسجد و بیت مشرقی که از آباب العین گویند که چون ازین در بیرون روند و به نشیمن
 فرود نمایند پنجاه سلوان است و دری دیگر است همچنین در زمین برده که از آباب الحطه گویند
 و چنین گویند که این در آن است که خدای عز و جل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن
 بسجده و قوله *لَا ادْخُلُوا الْبَابَ يُجَادُّوا قَوْلًا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَيَرْزِقُ الْمُحْسِنِينَ*
 و دری دیگر است و از آباب السکینه گویند و در دهن آبان مسجدی است با محرابهای بسیار و در
 اولش بسته است که کسی در نتوان شد گویند تا بوقت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد
 کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگزیده و جمله در آنجا بیت المقدس زیرو بالاک
 نه در است که صفت کرده ام -

صفت دکان که میان ساحت جامع است و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن
 قبله بوده است - بر میان آن دکانی نهاده است و آن دکان از هر آن کرده اند که
 صخره بلند بوده است و توانسته که آنرا پیشش در آورند این دکان اساس نهاده اند
 سیصد و سی اش در سیصد اش ارتفاع آن دوازده گز صحن آن عمارت و نیکو بسنگ خام
 و دیوارهای همچنین در زهای آن با نیز گرفته و چهار سو آن تخته سنگهای رخام همچون
 خطیر کرده و این دکان چنان است که خبر بدان بیا که بجهت آن ساخته اند بهیچ جای
 دیگر بر آنجا نماند و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میان

این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارها که بر آنجا بار و آب بجزرها درین حوض رود
و آب این حوض از نم آب ها که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است و چهار قبه در این
دکانست از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است

صفت قبه صخره بنامی مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساخت آمده
و قبه صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبه و این خانه است ششم راست چنانکه هر ضلع
ازین ششگانه سی و سه ارش است و چهار در در چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی
و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلع است و همه دیوار سنگ تراشیده کرده اند مقدار است
ارش و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکله راست دارد یعنی مربع یا دور بل سنگ
نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی و بچهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند
مربع به بالای دیوار خانه مذکور و میان هر دو ستون از چهار گانه جفتی اسطوانه رخام
کرده همه به بالای آن ستونها و بر سر آن دوازده ستون در اسطوانه بنیاد گنبدی است که
صخره در زیر آنست و دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه و این ستونها
و اسطوانهها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون میگویم آنچه تراشیده و از یکپاره سنگ
ساخته و دوازده اسطوانه میگویم اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا
کرده است از سنگهای مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام لمون بقیمت است
نهاده چنانکه در صنف اول میان دو ستون دو عمود و در اینجا میان دو ستون بر عمود است
و بر ستونها چهار شاخ کرده که هر شاخ پایه طاقی است و بر سر عمود دو شاخ چنانکه بر سر
عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است آنوقت این گنبد عظیم بر سر
این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنانست که از فرسنگی بنگری آن قبه چون بر

کوهی پیدا باشد زیرا که از زمین گنبد تا سر گنبد سی ارش باشد و بر سر بیت گرد دیوار و ستون
 نهاده است که آن دیوار خانه است و خانه بر دکان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد
 پس از زمین حاجت مسجد تا سر گنبد شصت و دو گز باشد و بام و تقضایین خانه بنجارت شنیده
 است و بر سر ستونها و عمودها و دیوار صنعتی که مثل آن کم افتد و صخره مقدار بالای سر و از زمین
 بر نهاده است و حفیر و از خام برگردا کرده اند تا دست بوی نرسد و صخره سنگی که بود رنگست و در گز
 کس پایی بر آن نهاده است و از آن سو که قبله است یک جایی نشیمن دارد و چنانست که
 گوئی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته است چنانکه گوئی گل نرم بود
 که نشان انگشتان پایی در آنجا مانده است و بهفت پی چنین برش است و چنان شنیدم
 که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان
 پایی اوست و در آن خانه صخره همیشه مردم باشند از مجاوران و عابدان و خانه بفرشتهها
 نیکو بسیار است انداز بر شیم و غیره و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر آویخته است بسند
 نقره گین در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر کی نوشته که وزن آن چند است و آن
 قدیها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب بر میگردد فتم کپزارین نقره آلات در آنجا بود
 شتمی دیدم همانجا بس بزرگ چنانکه بهفت ارش درازی او بود و مطبری تشبه بر چون کافور
 ز باجی و خنبر سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار شمع با آنجا فرستد و یکی از آنها
 این بزرگ باشد نام سلطان بزرگ بر آن نوشته و آن جایست که سوم خانه خدای سبحان
 و تعالی است چه میان علمای دین معروفست که هر مازی که در بیت المقدس گزارد به بیت
 پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بدین رسول علیه الصلوة والسلام کند هر مازی به پنجاه هزار نماز شمارند
 و آنچه بکلمه مضمون فرماید که گدارند بعد از نماز قبول افتد خدای عز و جل همه بندگان خود را

توفیق دریافت آن روزی گناه گفتم که همه با هم با پشت گنبد با بریزند و ده اند و چهار
خانه در هائی بزرگ نهاده است و در مصرع از چوب ساج و آن در پایوسته بسته باشد و
بعد از این خانه قبه است که از آن قبه سلسله گویند و آن آنست که سلسله داد و علیه السلام آنجا آویخته
است که غیر از خداوند حق را دوست بدان نرسید و ظالم و غاصب دست بدان نرسید
و همچنین نزد یک علماء مشهور است و آن قبه بر سر پشت عمود رخام است و شش ستون
شکلین و همه جوانب قبه کشاده است الا جانب قبله که تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا
ساخته و هم بر این دکان قبه دیگر است بر چهار عمود رخام و از آن نیز جانب قبله بسته است
محرابی نیکو بر آن ساخته از آن قبه جبرئیل علیه السلام گویند و فرش درین گنبدیت بلکه
زمینش خود سنگ است که هموار کرده اند گویند شب معراج براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر
علیه الصلوة و السلام رکوب کرد و از پس آن قبه دیگر است که از آن قبه رسول علیه
الصلوة و السلام گویند میان این قبه و قبه جبرئیل بیت ارش باشد و این قبه نیز بر سر
چهار ستون رخاست و گویند شب معراج رسول علیه السلام الصلوة اول یقبه صخره
نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون می آمد صخره از برای جلالت او بر خاست
و رسول علیه الصلوة و السلام دست بر صخره نهاد و باز بجائی خود شد و قرار گرفت و هنوز
آن نیمه معلق است و رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا به آن قبه آمد که بدو منسوب است و بر
براق نشست و تخفیم آن قبه از آن است و در زیر صخره عاری است بزرگ چنانچه همیشه
شمع در آنجا افروخته باشد و گویند چون صخره حرکت بر خاستن کرد زایش خالی شد و چون
قرار گرفت همچنان ماند.

صفت در جات راه دکان که بر ساحه جامع است بخش موضع راه

بر دوکان است و هر یکی نامی است از جانب قبله و راهیست که آن چهار بند که چون بر میان
جایی ضلع دوکان بایستند یکی از آن درجات بر دست راست باشد و دیگر بر دست چپ
از آنکه بر دست راست بود مقام النبى علیه السلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام حمزه
و مقام النبى از آن گویند که شب حراج پیغمبر علیه الصلوة و السلام بر آن درجات بر دوکان رفته
است و از آنجا در قبله صخره رفته و راه حجاز نیز بر آن جانب است اکنون این درجات را اینجا
بیت ارش باشد همه در چهار سنگ تراشیده مهندم چنانکه هر درجه بیکپاره یا دو پاره سنگست
مربع بریده و چنان ترتیب ساخته که اگر خواهند با ستور را بنجا بر تو انداخته و بر سر درجات چهار
ستون است از سنگ خام سبز که به زمر و شبیه است الا بر آنکه بر این خامها نقطه بسیار است از بزرگ
و بالائی هر عمود ازین ده ارش باشد و سطریری چنانکه در آغوش دو مرد گنجد و بر سر این چهار
عمود سطاق زده است چنانکه یکی مقابل در دو و بر دو جانب پشت طاقها است کرده و
این را شرفه و نگه بر نهاده چنانکه مربعی می نماید و این عمودها و طاقها را همه بر زمین منقش
کرده اند چنانکه از آن خوشتر نباشد و در فرسنگ دوکان همه سنگ خام سبز منقط است و چنان است
که کوئی بر مغزار گلهها شکفته است و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته
است یکی مخاوی دکان و در جنب دکان چنانکه از سه جایی مردم بروند و از اینجا نیز سه
درجه همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات هم بدان ترتیب
که آنجا گفته ام از سنگ تراشیده هر درجه بیاسه پاره سنگ طولانی و برایش ایوان نوشته بزرگ و کوتاه
لطیف که امر به الامیر لیث الدولة نوشنگین غوری و گفته این لیث الدولة بنده سلطان
مصر بوده و این راه ها و درجات وی ساخته است و جانب غربی دکان هم دو جایگاه
درجه بسته است و راه کرده همچنان تکلف که شرح دیگر را گفته ام و بر جانب شرقی هم درجه بسته

طرحه شرفه و نگار ۱۱
دکان فرسنگ و صفحہ فیکل و کجاست نشسته بر سر این درجهها نهاده ۱۲

همچنان به تکلف ساخته و عمود بازده و طاق ساخته و کنگره بر نهاد و آنرا مقام شرفی گویند و از
 جانب شمالی راهیست از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی
 گویند و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دنیا خرج شده باشد و برسانست بعد
 نه بر دوکان جامی است چندا که مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون خطیره ساخته اند
 از سنگ تراشیده و دیوار او به بالا ای مردمی پیش باشد و آنرا محراب داوود گویند و روی
 خطیره سنگیست به بالای مردمی که سر و چنانست که زیلوی کوچک تر از آن موضع افتد
 سنگ ناسوار گویند این کسی سلیمان بوده است و گفته که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی
 بدان وقت که عمارت مسجد میکردند بمعنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرد
 و همانجا بر روزنامه که دشم تخلیق زده از نوادر مسجد بیت المقدس درخت حور دیدم پس از
 بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و الصلوة عزم کردم چهارشنبه
 غره ذی القعدة ۱۳۳۱ ثمان و شصتین و اربعه و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد
 است شش فرسنگ است و راه سوئی جنوب میرود و بر راه دیهه های بسیار است و در
 و باغ بسیار است و در خان بی آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خود روی نهایت
 ندارد و در فرسنگی شهر چهار دیه است و آنجا چشمه ایست و باغ و بساطین بسیار و آنرا فرانس
 گویند خوشی و وضع را و بیک فرسنگ شهر بیت المقدس بسیار آنجا جای است که آنرا عظیم بزرگ
 میدانند و همیشه قومی آنجا میجاء و باشند و از ایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و در سیاهان
 آنجا قربان کنند و از روم آنجا بسیار آیند و سن و روزگار شهر بایدم شب آنجا بودم
 صفت خلیل صلوات الله علیه اهل تمام و بیت المقدس این مشهد را عظیم
 گویند نام دیه گویند نام آن دیه مطلق است و برین مشهد وقفست با بسیار دیهها

دیگر و بدین وجه چشمه ایست که از سنگ بیرون می آید بگی مانند و راهی دور جوی بریده و آنرا
 نزدیک دیه بیرون آورده و از بیرون دیه حوضی ساخته اند بر پوشیده آن آب را در آن حوض
 همگی نذر تلف نشود تا مردم دیه در آنرا کفاف باشد مشهد بر کنار دیهست از سوی جنوب
 و آنجا حوضی مشرقی باشد مشهد چهار دیواری است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن
 پشتادارش در پهنای ایش ارتفاع دیوار بیت ارش سر دیوار دارش شصت دارد و محراب
 و مقصوره کرده است از پهنائی این عمارت و در مقصوره محرابها نیکو ساخته اند و دو گور در مقصوره
 نهاده است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور بنگهای تراشیده به بالا
 مرقب بر آورده اند آنکه بر دست راستست قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن است
 علیه السلام میان هر دو گور مقدارده ارش باشد و در این مشهد زمین و دیوار از شهرها
 قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکو تر بود و مصلی نازی حصیر دیدم آنجا که
 گفتند امیر بجهوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است گفتند آن مصلی در مصر است
 و نیاز مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بآن بهانه زیدی شایان
 در اینجای می دیدم چون از مقصوره بیرون روند بپایان ساحت مشهد دو خانه است
 هر دو مقابل قبله آنچه بر دست راستست اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است
 و آن خانه بزرگست در اندرون آن خانه دیگر است که گرداوب بتواند گشت و چهار دیوچه
 دارد که در آن گرد خانه مینگرند و از هر دیوچه قبری برامی بینند و خانه را زمین و دیوار در شهرها
 دیبا گرفته است و گوری از سنگ بر آورده بمقدار سه گز و فندیلها و چراغها نقره گین بسیار
 آویخته و آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم
 علیه السلام بود و میان هر دو خانه رگدزی که در هر دو خانه و طاقان رگدز است چون بگذر

و آنجا نیز قناییل و مسرجهای بسیار و نخل و چون ازین هر دو خانه بگذرد و گورخانه دیگر
 است نزدیک هم بر دست راست قبر یعقوب بن حمیر است علیه السلام و از دست چپ گورخانه
 زن یعقوب است و بعد از آن خانههاست که ضیافت خانه های ابراهیم صلوات الله علیه
 و در این مشهد شش گور است و ازین چار دیوار بیرون نشیبی است و از آنجا گورخانه یوسف
 ابن یعقوب علیهما السلام است گنبدی نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آن جانب
 که صحر است میان گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبره عظیم کرده اند و از بسیاری با
 مرده را بدانجا آورده اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهد است مجمرها ساخته اند همانجا
 که آنجا رسند و از اوقاف بسیار باشد از دیهات و متغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب
 باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد همانان و مسافران و زائران از آنان و
 زیتون دهند آنجا مدلهای بسیار است که با پتیر و گا و همه روز آرد کنند و کثیر کان باشد که هر روز
 نان بپزند و نانهای ایشان هر یکی یک سبب باشد هر که آنجا رسد و او هر روز یک گرده نان
 کاسه عدس بزیت نخلته دهند و میوز نیز دهند و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه
 تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن ضیافت
 مهیا باشد گویند که اول این مشهد را در ساخته بودند و هیچکس در نتوانستی رفتن الا از آنجا
 از بیرون زیارت کرد و چون مهدی بملک مصر نشست فرمود تا از او بکشد و اندوختها
 بسیار بنهاد و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند و مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه
 از زمین بجاگز بالا است و از هر دو جانب در جات سنگین ساخته اند که یکجا ببردند و دیگر
 جانب فرو روند و روی آئینین که چک بر آنجا نشاندند است پس من از آنجا به بیت المقدس
 آمدم و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم و پس مراد جلد پیاده و

له خانههای گورخانه یوسف است

خانههای ازین بیت است

رونیو بود و ابو بکر سید آنی میگفتند به نیمی ذی القعدة ۳۲۸ ثمان و ثلثین و اربعه ایت المقدس
 بر فتم سه روز و پنجای رسیدیم که آنرا اعر میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود و بنهری دیگر
 رسیدیم که آنرا دای القری میگفتند و بنهری دیگر رسیدیم که آنرا نجاده روز بکه رسیدیم و آن سال
 قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافت پس که بسکته العطارین فرو آمدیم برابر باب النبی علیه
 السلام روز دوشنبه بعرفات بودیم مردم پر خطر بودند از عرب چون از عرفات باز شدم
 دو روز بکه بایستادم و دره شام با گشتم سوی بیت المقدس - پنجم محرم ۳۲۹ تسع و ثلثین
 و اربعه ایت المقدس رسیدیم شرح که در حج اینجا ذکر کردیم تا بحج آخرین بشج گوییم ترسیا
 به بیت المقدس کلیسایست که از ابعه القامه گویند و از اعظم بزرگ دارند و هر سال از روم
 خلق بسیار آیند زیارت و ملک از روم نیز نهانی باید چنانکه کس نداند و روز گاری که عزیز
 مصر احکام بامر آمد بود قیصر روم آنجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت رکاباری از آن خود
 نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان طیت و صورت سرود و جامع بیت المقدس نشسته است
 نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و میگویی تا من نه بری که من از تو خبر ندارم
 اما این باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد و هم حاکم فرمود تا آن کلیسا را عارت کردند و بکند و خراب
 کردند و مدتی خراب بود و بعد از آن قیصر سلطان فرستاد و دها یا و خدمتهای بسیار کرد
 و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عارت کلیسا دادند و باز عارت کردند و این کلیسا جای
 وسیع است چنانکه هشت هزار آدمی در آن جا باشند همه بکلف بسیار ساخته از خام زمین و لقا
 و تصویر و کلیسا از آن درون به دیوای رومی پیرایسته و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برده
 و صورت عیسی علیه السلام چند جا ساخته که برخی نشسته و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و
 اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او علیه السلام بر آنجا کرده و بر وعین سمنند و س بدین کرده

و باز در هر صورتی بگینه رقیق باخته و بر روی صورتها آنها و عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صوت
 نشده است و از جهت گود و غبار کرده اند تا بر صورت نه نشینند و هر روز آن بگینه را خدا مان پاک
 کند و جز این چند موضع دیگر است همه بکلیف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بطویل انجامد و این
 کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیاست
 و بهشت است و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جایست که
 بهمان در جهان چنان جائی دیگر نباشد و درین کلیسا بسا قیامان در ایمنان نشسته باشند
 و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند پس از بیت المقدس غم مکرر
 که در دریا نشینم و بصیر روم و بازار آنجا بلکه روم با و محکوس بود بدیدار متعذر بود در رفتن بر آیه خشک
 بر فتم و بهر یکد شتم بشهر رسیدیم که آنرا اعتقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو و طاقی دیدیم که
 آنجا بود که گفته مسجد بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خمی خراب کند
 فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود و از آنجا بر فتم در راه بسیار دیها و شهرها دیدیم که شرح
 آن مطول میشود و تخفیف کردم بجای رسیدیم که آنرا طینه میگفتند و آن بندر بود که شتیارا و
 از آنجا به تنیس می رفتند در شتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره است و شهر نیکو و از
 خشک دور است چنانکه از بامها شهر ساحل نمیتوان دید شهری انبوه و بازارهای نیکو و دو جامع
 در آنجا است و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد و آنجا دستان
 در بازارها کشکاب فروشند که شهر گرمسیر است و در نجری بسیار باشد و آنجا قصبه رنگین فند
 از عاها و قایها و آنچه زنان پوشند از این قصبه رنگین میچ جاشل آن بانفند که در
 تنیس آنچه پیدا باشد بمیاط بانفند و آنچه در کارخانه سلطانی بانفند که بی فروشند و میزند
 شنیدیم که ملک فارس بیت هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا بهجت او یک دست جامه خال

بخورد و چند سال آنجا بودند و توانستند خریدن و آنجا یافتگان معروف اند که جامه خاص یافتند
 شنیدم که کسی آنجا و ستار سلطان مصر رافته بود از لیا نصرتیار زر مغربی فرمود من آن ستار دیدم
 گفته چهار هزار دنیا مغربی زرد و بدین شهر تنسین بقلون یافتند که در همه عالم جامی گیر نباشد آن جامه
 زریں است که هر وقتی از دوز به لونی گیر ناید و مغرب مشرق آن جامه تنسین نند و شنیدم که سلطان
 روم کسی ستاده بود و از سلطان مصر درخواست بود که صد شهر از ملک سیستان و تنسین بوی سلطان
 قبول کند و او از آن شهر مقصود قصب بقلون بود چون آب نیل بیاد است و آب تلخ دریا را از
 حوالی تنسین دور کند چنانکه تاده فرنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد و وقت بدین
 جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند زیر زمین فرورود و آنرا استوار کرده و ایشانرا
 مصالح خوانند و چون آب نیل علیه کند و آب شور قلیخ از آنجا دور کنند این حوضها پر کنند
 و آن چنانست که چون راه آب بکشایند آب دریا در حوضها و مصالح رود و آب این شهر
 از این مصالحها است که بوقت زیادت شدن نیل پر کرده باشد و تا سال دیگر از آن آب
 بر میدارند و استعمال میکنند و هر گرامیش باشد دیگران میفروشند و مصالح وقف نیز بسیار
 باشد که بخر باور دهند و درین شهر تنسین پنجاه هزار مرد باشد و دهم هزار کشتی در حوالی شهر بسته
 باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هر چه بکار آید همه بدین شهر میآورند
 که آنجا هیچ چیز نباشد و چون جزیره است تمامت معاملات کبشتی باشد و آنجا لشکری تمام با سلاح
 مقیم باشند احتیاط را تا از فرنگ در هم کس قصد آن توان کرد و از ثقات شنیدم که هر روز
 هزار دنیا مغربی از آنجا بخزینه سلطان مصر رسد چنانکه آن مقدار بود و همین باشد و محصل
 آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز و همین دو بخزان رساند که هیچ
 از آن نگه نشود و از هیچ کس بغف چیزی نستانند و قصب و بقلون که جهت سلطان

سبب غریب

با فتنه راهبانی تمام دهند چنانکه مردم رغبت کار سلطان کنند چنانکه در دیگر ولایتها که
از جانب دیوان و سلطان بر صنایع سخت پردازند و جامه عمارت شتران و ندرین سپان
بو قلمون با فتنه بخت خاص سلطان میوه و خوار بار شهر از رستاق مصر برده و آنجا آلات
آهن سازند چون مقراض و کار و غیره و مقراضی دیدیم که از آنجا بمصر آورده بودند پنج
دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون سوارش بر میگشیدند نشود و میشد و چون سوار
فرو میکردند در کار بود و آنجا زنان را علی بنی افتد به اوقات چون مصر می دوسه بار
بانگ کنند و باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودیم که جزیره است که زمان آنجا چون
گرگان بفرماید می آیند و آن برنگونه است که ذکر رفت و از تنیس بقبط غنیمتی به بیت
روز رود و ما بجانب مصر روانه شدیم و چون بخار دریا رسیدیم رود نیل گشتی بالا می رفت
رود نیل چون به نزدیک دریای مصر رسد تا جایی میشود و پراکنده در دریای مصر زد و آن شاخ
آب را که مادر آن میفرستیم روش میگفتند و همچنین گشتی از روی آب می آمد تا به شهری رسیدیم
که آنرا صالحیه میگفتند و این روستای پر نعمت و خوار بار است و کشتیها بسیار میارزند و
هر یک را دوست خردار بار میکنند و بمصر میبرند تا در و کان بقال میروند که اگر نه چنین بود
آذوقه آن شهر بهشت ستور نشایستی داشتن با آن شعله که آنجا است و ما بدین صالحیه
از گشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر فقیهیم روز یکشنبه هفتم صفر ۴۳۹ تسع و ثلثین
دار بجانته که روز از روز بود از شهر لوریا و قدیم در قاهره بودیم

صفت شهر مصر و ولایتش آب نیل از میان جنوب و غرب می آید و بمصر
میگذرد و دریای روم می رود و آب نیل چون زیادت میشود و در بار چندان میشود که همچون
یخ ترند و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر می آید و ولایت نوبه گوشتان است و چون

بمصر رسد ولایت مصر است و سرحدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند آنجا سیصد فرسنگ
 باشد در لب آب همه شهرها و ولایتها است و آن ولایت را صعیده الا علی میگویند و چون
 کشتی شهر اسوان رسد از آنجا بزرگدزد و چو آب از دره های تنگ نمی آید و تیز میرود و از آن بالاتر
 سوئی جنوب ولایت نوبیه است و بادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند
 و دین ایشان ترسانی باشد و بزرگان آنجا روند و مهر و شانه و پسر بند و از آنجا برده
 آورند و بمصر بیاورند باشد یا رومی و دیدیم که از نوبه گندم و از آن آورده بودند هر دوسیه
 بود و گویند نتوانسته اند که منبع آب نیل را بحقیقت بدانند و شنیدیم که سلطان مصر کس فرستاد
 تا کیساله راه برکنار نیل رفته و تفحص کردند هیچکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب
 از کوهی می آید که آنرا جبل القم گویند و چون آفتاب بر سر طاق رود آب نیل زیادت شدن
 گیرد و از آنجا که برستان که قرار دارد و مبیت ارش بالا گیرد و چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید و شهر
 مصر مقیاسها و نشانها ساخته اند و عالی باشد بهر از دنیا حدیث که حافظ آن باشد که چند
 می افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد و نمایان شهر اندر فرستد که از دوجانه و تقالی
 امر و در نیل چندین زیادت گردانند و هر روز چندین اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام
 میشود آنوقت بشمارت میزنند و شاد می میکنند تا هجده ارش بر آید و آن هجده ارش محدود
 است یعنی هر وقت که از این کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذر میکنند و اندوه
 غم خوردند چون این مقدار بیش شود شاد میباشند و خرمی با نمایند و تا هجده گز بالا نرود و خارج سلطان
 بر رعیت نه نهند از نیل جو بسیار بریده اند و با طرف رانده و از آنجا جوهای کوچکی برگرفته اند
 یعنی از آن آنها و بر آن دیوها و ولایتها و دولتها ساخته اند چنانکه حصو قیاس آن شوار
 باشد همه دیوها و ولایت مصر بر بلندیا و تلها باشد و وقت زیادت نیل همه آن ولایت

در زیر آب باشد و به ازین سبب بر بلندیا ساخته اند تا غرق نشود و از هر دیهی دیهی دیگر
 بزورق روند و از سر ولایت تا آخرش سکرشی ساخته اند از خاک که مردم از سر آن سکر روند یعنی از
 جنب نیل و هر سال ه هزار و بیست و مغربی از خزانه سلطان بدست عالی محمد بفرستند تا آن عمارت
 تازه کنند و مردم آن ولایت همه شغال ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار راه که
 زمین ایشان در زیر آب باشد و رسو آید آنجا در دستاهاش هر کس چندان نان بزرگه چهار راه کفایت
 وی باشد و خشک کنند تا ریان نشود و قاعده آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز می افزاید
 تا سجده آرش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند هیچ زیاده کم نشود و بعد از آن تدریج
 روی بنقصان می آید چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد و چون آب کم
 آمدن گیرد مردم بر پی آن می روند و آنچه خشک میشود ذرا غمی که خواهند می کنند و همه زرع ایشان
 صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد و شهر مصر میان نیل دوری است و نیل از
 جنوب آید و روی شمال می رود و دریا می زند و از مصر تا اسکندریه فرسنگ گیرند و اسکندریه بر لب دریا
 روم و کنار نیل است و از آنجا میوه بسیار می رسد و از نیکبختی و آنجا مناره است که من و دیدم آباد آن
 بود و اسکندریه و آنجا یعنی بر آن مناره آئینه حراقه ساخته بودند که هر کشتی رویان که از استنبول
 می آمدی چون بمقابل آن رسید آتشی از آن آئینه افتاد و بختی و رویان بسیار جرقه می کردند
 و حیل می نمودند و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند و روز کار حاکم سلطان مصر مرگ نزدیک افتاد
 بود و قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند چنانکه باول بود حاکم گفته بود حاجت نیست که این
 ساعت خود رویان هر سال زرو مال می فرستند و راضی اند که لشکر باز نیک ایشان بود
 و هر سربسپند است و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد و در همه صحرا می اسکندریه از آن
 عمود کاشان که صفت آن مقدم کرده ایم افتاده باشد و آن دریا همچنان می کشد تا قیروا

و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد و قیروان ولایتیست شهر منظمش سلجماست که بسیار
 فرسنگی دریاست شهر بزرگ و جمهر انباده و بارو محکم دارد و در پهلوی آن مهابدیست که مهابد
 از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما ساخته است بجز از آنکه مغرب اندک
 گرفته بود و بدین تاریخ بدست سلطان مصر بود و آنجا برف بارد و لیکن پامی نگیرد و دریا از اندک
 بدست راست موسی شمال باز گردد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است و همه مسلمانان
 و اندلس ولایتی بزرگست و کوهستانست برف بارد و یخ بند و مردانش سفید پوست و
 سرخ موسی و بیشتر گریه چشم باشند همچون صقلابان وزیر دریای روم است چنانکه دریا
 مشرقی باشد چون از اندلس از دست راست روند موسی شمال همچنان لب لباب
 بروم بنویسد و از اندلس بگذرد بروم بسیار روند و اگر خواهند کشتی و دریا بقسط ظنیه توان
 و لیکن خطهای بسیار بود هر یک دویست و سیصد فرسنگ غرض آنکه بتوان گذشتن از آبش
 و مقرر از مردم تقه شنیدم که در این دریا چهار هزار فرسنگ است و شاخی از آن دریا بتابی
 در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فواره باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمی رسد
 و یکی از آن جزایر که در آن دریا است سقلیه است که از مصر کشتی به بیت رود آنجا رسد و دیگر جزایر
 بسیار است و گفتند سقلیه برشته از فرسنگ در شتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر است و هر
 سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان باریک آورد و تفصیلهای با علم باشد که کی
 از آن بصره و نیا و مغربی از رود و از مصر چون بجانب مشرق روند بدین قلم رسند و قلم هم
 است بر کنار دریا که از مصر تا آنجاسی فرسنگ است و این دریا شایسته از دریای محیط که
 از عدن تا کافه موسی شمال رود و چون بقلم رسد ماتی شود و گسته و گویند عرض این
 دویست فرسنگ است میان خلیج مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست

عظیم

و هر که از مصر بکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن چون بقلزم رسد و راه باشد یکی بخشی یکی بر
آب آنچه بر او خشک می رود به پانزده روز بکشد و روان بیابانست که سیصد فرسنگ باشد و بیشتر
فاصله مصر بدان راه رود و اگر بر او دریا روند به بیست روز روند بجا رود و جازهر می است از زمین
حجاز برب دریا که از جاز تا مدینه رسول صلی الله علیه و سلم سدوزه راه است و از مدینه بکه صد
فرسنگ است و اگر کسی از جاز بگذرد و همچنان بیدار و دلسا حل بین رود و از انجا بسوا حل رود
رسد و اگر بگذرد و هندوستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از عدن سوی جنوب رود که میل
سوی مغرب شود بزرگبار و جسته رود و شرح آن بجائی خود گفته شود و اگر از مصر بکانب جنوب
بروند و از ولایت نوبه بگذرد و ولایت مصامه رسد و آن زمین است علف خوار عظیم و چهار
بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قومی ترکیب از انقبس در مصر
نشدن بیا بسیار باشند زشت و بمیا کل عظیم ایشان را مصامه گویند پیا ده جنگ کنند بشمشیر نیز
و دیگر آلات کار بتوانند فرموده

صفت شهر قاهره چون از جانب شام بمصر روند اول مشهر قاهره و درند و مصر حجب
است و این را قاهره مغریه گویند و فسطاط لشکرگاه را گویند و این چنان بوده است که یکی از
فرزندان امیر المومنین حسین بن علی صلوات الله علیه جمعی که او را المعزالدین الله گفته اند
ملک مغرب گرفته است تا اندلس و از مغرب بمصر لشکر فرستاده است از آب نیل می است
گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان که یکی آنکه آبی بزرگست و دوم ننگ بسیار در آن باشد
که هر حیوانیکه آب افتاد در حال فرو میبرد و گویند بحالی شهر مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را
زحمت نرساند و ستور را هیچ جائی دیگر کسی از او نباشد و آب شدن بیک تیر تر آب
دور از شهر و گفته المعزالدین الله لشکر خود را بفرستد و بیاید تا جاکه امر از شهر قاهره است و

فرمود که چون شما آنجا رسیدگی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرد
 بی اندیشه گفتند که سی هزار سوار بود که آنجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان
 پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خلی نرسید
 هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رویل گذشته باشد و اینحال در تاریخ سده شصت و
 ستین و ثمانه بوده است و سلطان خود بر او دریا بکشتی بیاورد و آن کشتیها که سلطان دریا
 بمصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید هی کردند و از آب برآمدند و در خشکی راه کردند همچنان
 چیزی نرازا کنند و راوی آن قصه آن کشتیها را دید و هفت عدد کشتی است هر یک بدرازی صد
 و پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود آنجا نهادند و بودند و در تاریخ سده شصت و
 واریعین اربعه بود که راوی اینچکایت آنجا رسید و در وقتی که المعز لدین آمد باید در قصر سلاطین
 از آن خلیفه بعد از او پیش معز آمد بطاعت و معز با لشکر بدان موضع که امر و قاهره است فرود
 آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه آن لشکر آنجا را قهر کرد و فرمان او تا به یکس از لشکر
 وی شهر در نزد و بخانه کسی فرو نیاید و بر آن دشت مصر می بنا فرمود و حاشیت خود را فرمود
 قاهره کس سر می و بنائی بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد و نقد کردم که درین
 شهر قاهره از بسیت هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار دکانهاست که هر یک را
 در ماهی ده دینار مغربی اجره است و از دودینار کم نباشد و کار و انسانی و گر ماه و دیگر عمارت
 چندان است که آنرا حد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عمار و ملک بنا
 مگر سلاطین آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر شصت هزار سوار است از آن سلطان که
 آنرا با جارت دهند و دهوا که ایستاند و همه بر او مردم ایشان دهند و از ایشان ستانند و آنکه
 بر کسی نبوی تکلیف کنند و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن کشاده که هیچ

لغة قطرات بالفتح ارا صنی در عی ۱۱

عمارت بدان نه پیوسته است و مهندسان آنرا مساحت کرده اند بر این شهرستان میان فارغین
و گرد بر گرد آن کشوده است و هر شب هزار مرد با سپاه این قصر باشند با قصد سوار و با قصد پیاده
که از ناز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش میکنند تا روز و چون از بیرون شهر ننگرند قصر
سلطان چون کوهی نماید از بسیار عمارات و ارتفاع آن اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی
آن عالیست و گفتند که درین قصر دوازده هزار خادم جاری خواره است و زمان و کنیزگان
خود که داند الا انکه گفتند منی نیز آدمی در آن قصر است و آن دوازده کوشک است و این هم
دو دوازده است بر روی زمین هر یک نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است باب

الذهب باب الحجر باب السیرج باب الزهرو باب السلام باب الزبرجد باب العید باب
الفتح باب الزلاقیه باب السیر و در زیر زمین در است که سلطان سواره از آنجا بیرون
و از شهر بیرون قصری ساخته است که مخفی آن را بگذر در آن قصر است و آن را بگذر است
مخفی از دوازدهم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که گویی از یکپاره
تراشیده اند و منظرها و ابواب نهائی عالی برآورده و از اندرون دهنه و کانه بسته و همه ارکان
دولت و خادمان سیاهان بودند و رویان و وزیر شخصی باشند که بزرگ و درج و امانت و
صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود یعنی بزرگوار
آن حاکم و در ایام و جمعی از زن از خانه بیرون نیامده بود و کسی شویز فساد خستی اختیار نایافته
که از آن شک کنند و یکس از همه نبوده که شراب خورد و فساد هم بخوردند و گفتند
مست کننده است و تحیل شده -

صفت شهر قاهره پنج دروازه دارد باب النصر باب الفتح باب القنطره باب الزهراء
باب الخلیج و شهر بار و ندارد اما بنا با چنان مرتفع است که از بار و قوی تر و عالی تر است و هر

که از شهر بیرون قصری ساخته است که مخفی آن را بگذر در آن قصر است و آن را بگذر است
مخفی از دوازدهم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که گویی از یکپاره
تراشیده اند و منظرها و ابواب نهائی عالی برآورده و از اندرون دهنه و کانه بسته و همه ارکان
دولت و خادمان سیاهان بودند و رویان و وزیر شخصی باشند که بزرگ و درج و امانت و
صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود یعنی بزرگوار
آن حاکم و در ایام و جمعی از زن از خانه بیرون نیامده بود و کسی شویز فساد خستی اختیار نایافته
که از آن شک کنند و یکس از همه نبوده که شراب خورد و فساد هم بخوردند و گفتند
مست کننده است و تحیل شده -

سرای کوشکی حصار است و بیشتر عمارت پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از
 نیل باشد سقایان با شتر نقل کنند و آب چاه با هر چه برود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و بهتر
 و در از نیل باشد شور باشد و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر را در یکش است که سقایان آب
 کشند و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسوی بامی برنجین و خیکهادر که چهار سال
 که راه شتر نباشد و اندر شهر در میان سراها باغچه ها و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم
 حرمستانهاست که از آن نیکوتر نباشد و دولاها ساخته اند که آن بساتین آب دهد و بر سر
 بامها هم درخت نشاند باشند و تفرجگاه ساخته و در آن تارنج که من آنجا بودم خانه که زمین
 وی بیت گرد و دوازده گز بود و یازده دنیا و غریب با جارت داده بود در یکماه و چهار اشکوب
 بود و از آن بکرایه داده بودند و طبقه بالا این از خداوندیش میخواست که همراه پنج دنیا و غریب
 بدهد و صاحب خانه بومی ندا گفت باشد که مرا باید که گاهی در آنجا باشم و مدت یکسال که ما
 آنجا بودیم همانا دو بار در آن خانه نشد و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از
 جواهر ساخته اند نه از گچ و آجر و خشت سنگ تمامت سراها قاهره جدا جدا بنهاده است چنانکه در
 و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و هر که خواهد هر که بایش خانه خود باز تو اندر گرفت
 و عمارت کرد که هیچ مضرتی بگیری زسد و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی
 جوی بزرگ است که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب
 سید صودیة خالصه است و بر جوی از مصر برگرفته است و بقایا آورده و آنجا بگردانیده و پیش
 قصر سلطان میگردد و دو گوشک بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن لوتو خوانند و دیگری را
 جوبه و قاهره را چهار جامع است که روز آدینه نماز کنند یکی را از آن از هر گویند و جامع نور
 و جامع حاکم و جامع مهر و این جامع بیرون شهر است بر لب رود نیل و از مصر چون رودی

بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد و از مصر بقاهره کم از یک میل باشد و مصر خوبی است و قاهره شمالی
و نیل از مصر میگذرد و بقاهره رسد و بسا تین و علامات هر دو شهر هم پیوسته است و تابستان
همه دشت و صحرا چون دیبای باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالائی است که
آن پر نشود و دیگر همه زیر آب است

صفت فتح خلیج بدان وقت که رود نیل نماند یعنی از دهم شهر لویه ماه تا بیستم آن ماه قدیم
که آب زیاد باشد شتره گز ارتفاع گیر و از آنچه در زمستان بوده باشد و سر این جویها و نهرا بسته
باشد همه ولایت پس این نه که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره میگذرد
و آن خاص سلطنت سلطان بر نشینند و حاضر شود تا آن بکشایند آن وقت دیگر خلیجها و نهرا
و جویها بکشایند و همه ولایت و آن روزها بزرگتر عید باشد و از ارکوب فتح خلیج گویند
چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاه عظیم تکلف بجست سلطان بر نهند از
دیبای رومی همه بزر و خسته و بجا بکشند کرده و با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در آن
آن بتواند ایستاد و در پیش این شرع خیمه بوقلمون و خرگاه عظیم نهد باشند و پیش از ارکوب
در مطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازها الفت گیرند تا چون
سلطان بر نشینند و هزار مرکب برین زرین و طوق در سار صبح ایستاده باشند همه نوز
زینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصدا یافته باشند و نه برودند و خسته و کتا به بر جاشی
نوشته بنام سلطان بمصر و بر سر سی زربهی یا جوشنی افکنده و خودی بر کوه زرین نهاده و هر
سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه های ارستنه و استران یا عاریهای ارسته همه بزر و جوار
مرصع کرده و بمردارید علیها آن دوخته آورده باشند در این روز خلیج که اگر صفت آن کنند
سخن ببطول انجامد و آن روز شکر سلطان همه بر نشینند گروه گروه و فوج فوج و هر قومی را تا

و گیتی باشد گروهی را گنبد ایشان از قیوان در خدمت المعزالدین آمده بودند
و گفتند بیت هزار سوارند و گروهی با طلیان گویند مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان
مبصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند و گروهی را مصاحبه میگفتند ایشان سیاهان از زمین
مصبودیان و گفتند بیت هزار مردند و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و
جمعیان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگر چه ایشان بیشتر با نجا مصر را دارند اما
اسم ایشان از اصل مشتق بود و گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم بسکلی گروهی را عبید الشکر
گویند ایشان بندگان مردم خریده بودند و گفتند ایشان سی هزار مردند و گروهی را بدویان میگفتند
مردان حجاز بودند همه نیزه و ران گفتند پنجاه هزار سوارند و گروهی را استادان میگفتند و خادمه
بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند و گروهی را سران
میگفتند و پیادگان بودند از هر ولایتی آمده بودند و ایشانرا سپاه سالار باشد جدا گانه که تیار
ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح و لایت خویش کار میکنند و هزار مرد بودند و گروهی را
زنج میگفتند ایشان همه بشمشیر جنگ کنند و پس گفتند ایشان سی هزار مردند و این بشمشیر
روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشابه معین بود که هرگز براتی یک
دینار بر هیچ عامل و رعیت ننوشتند و الا آنکه جمال آنچه مال ولایت بود سال بسال تسلیم
خزانة کردندی و از خزانة بوقت معین اوراق آن لشکر میدادند چنانکه هیچ عملدار و رعیت را از
تقاضای لشکری رنجی نرسید و گروهی ملکان و گان و پادشاه را و گان اطراف عالم بودند که
بجاریافته بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاهی نشمرند که از مغرب و دین و روم و صقلیه
و نوبه و حبشه و انبای خسرو و دبی و مادر ایشان بخاریافته بودند و فرزندان شایان گرجی و
ملکان و گان و دلیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا

وادبا و شعرا و فقها بسیار آنجا بودند و همه از راق معین بود و هیچ بزرگوار که از پانصد و نبار
 از راق نبود و بهود که دو هزار دینار مغربی بود و هیچ کار ایشان نبود الا آنکه چون وزیر نشستی
 رفتندی سلام کردی و باز بجای خود نشدندی اکنون با سر حدیث فتح خلیج رومی آن روز که بامداد
 سلطان بفتح خلیج بیرون خوشی شده هزار مرد و غزوگر رفتندی که هر یک از آن حبیبان
 که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بود و صد صد میکشیدند و در پیش بوق و دهل و سرنا میرفتندی و
 فوجی از لشکر عقب ایشان میکشید و از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بر رفتندی و باز آوردند
 هر فردوسی که از آن حبیبی کشیده بود سه درم بدادندی و از پس اسپان شتران با مهند با
 و مرقد با کشیدند و از پس ایشان شتران یا عمار یا آن وقت سلطان از همه لشکر و حبیبها
 دوری آمدند و جوان تمام میل پاک صورت از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی بن ابی طالب
 صلوات الله علیها و موسی سرسترده بود که بر تری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه
 ز رویم بر آن نبود و خوشنشین پیرانی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب است
 و بجم دراعه میگویند و گفتند آن پیران را دینی میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و
 عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سفید
 دلیلم میرفت همه پایده و جامه های زر بفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ
 بر سیم مردم مصر همه از وینها و تیرها و پایتیاها پیچیده و غلله داری با سلطان میرد و بر نشستی
 و ستاری زرین مرصع بر سر او دوستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد
 و آن خیر که بدست دارد و تکلفی عظیم همه مرصع و مکمل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد و در پیش
 او این دلیلیان بودند و بدست راست و چپ او چندین مجمره دار میرند از خادمان و
 عنبر و عود میوزند و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بمردم رسید او را سجده کردند

و سلاطین و ائمه از پسران او و وزیر می آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت
 و سلطان بر رفتی تا آنجا که شرع زده بودند بر سر بند خلیج یعنی غم الهنر و سواره و وزیران ابیتادی
 ساعتی بودند از آن خشتی زوین پی بدست سلطان و ائمه تا بر این بند زدی و مردم تنجیل کلنگ
 و بیل محرفه آن بند را بردیدند می آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرود و در خلیج اند
 افتد این روز همه غلج مصر و قاهره بنظر آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون
 آورده و اول کشتی که در خلیج انگنده باشد جامعتر از هر سان که پیاسی گنگ و لال میگویند و آن
 کشتی نشانده باشد مگر آنرا بقال داشته بوده اند و آنروز سلطان ایشانرا صدقات فرماید و است
 و یک کشتی بود از آن سلطان که آگهی می نزدیک قصر سلطان میآید و چون چند آنکه دوسه میدان آن
 کشتیها هر یک مقدار پنجاه گز طول و مسیت گز عرض بود همه تکلف باز و رسم و جامه و دیباها را
 که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن کشتیها را در آن آگهی میخاکه
 است و در استرخانه بسته بود و بدو باغی بود و سلطان را بدو فرستند شهر که آنرا عین الشمس میگویند و چشمه آب
 نیکو در آنجا و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغ فرعون بوده است و نه نزدیک آن
 حاکم که نه دیدیم چهار باره سنگ بزرگ هر یک چون سناره و سی گز قایم ایستاده و از سرهای آن
 قطرات آب چکان و میخکس نمیدانست که آن صیت و در باغ درخت بلسان بود میگویند
 پیر آن سلطان را مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جای دیگر نیست و مغرب
 نیز نشان نمیدهند و آنرا هر چند تخم نیست اما هر کجا میکازند نمی رود و اگر می رود و دروغن حاصل
 نمیشود و درخت آن چون درخت مور دست که چون بالغ میشود شاخهای آنرا به تنگی خسته
 میکنند و شیشه بر هر موضع می بندند تا این دهنه همچنانکه صمغ از آن بیرون می آید چون دهن
 تمام بیرون آید درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند و بفروشدند پوستی سطر باشد

که چون از آنجا باز می کنند و میخوردند طعم لوز دارد و از بیخ آن درخت سالیگیر شاخها بر می آید
و همان عمل بآن میکنند شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند و اساسا
آن این است اول حاره بر جوان حاره زولیه حاره الجوریه حاره الامر حاره الدیالمه
حاره الروم حاره الباطلیه قصر الشوک عبید الشری حاره المصاوده

صفت شهر مصر بر بالای نهاده و جانب شرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگهاست
و پشتهای سنگین و بر کنار شهر مسجد طولون است بر سر بلند می رود و دیوار محکم کشیده که جز دیوار
آمد و میافار قین به از آن ندیدیم و آنرا اسیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بود
است و بر روزگار حاکم بامر الله که جد این سلطان بود فرزندان این طولون باید انداختن
مسجد را بنی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر مناره که در این مسجد است فروخته
کنند اگر فتنه حاکم فرستاده است که شاید من فروخته اید چگونه خراب میکنند گفتند ما مناره را
فروخته ایم و پنج هزار دینار با ایشان داد و مناره را هم خرید و سلطان ماه رمضان آنجا نماز
کردی و روزه های جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند
بزرگ بود است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آنجا خانه های عصبه گویند و چون از دور
شهر مصر را نگاه کنند پندارند کوهیست و خانه های هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است
و خانه های هفت طبقه دار ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه با نخچیر کرده بود و گویا
آنجا برده و پرورده آزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گا و میگردانند و آب از
چاه بر می کشند و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه دربار آمده و گل و
سپهر غم با همه نوع کشته و از بازگانی مقبر شنیدم که بسی سراپا است در مصر که در و حجره ها است
برسم مستقل یعنی به کرایه دادن که مساحت آن سی ارش درسی ارش باشد سیصد و پنجاه

تن در آن باشد و بازار باو کوچه با در آنجا است که دائما قایل سوز و چو کیمسج روشنائی در آنجا
 بر زمین نیفتد و رگدزد مردم باشد و در شهر مصر غنیمت قاهره منبت جامع است چنانکه بهم می‌پیستد و
 بهر دو شهر از پاره مسجد آودینه است که روزهای جمعه در هر یک خطبه و جماعت باشد در میان
 بازار مسجد است که آنرا باب الجوامع گویند قاهره و عاصم ساخته است بر روزگاری که از دست
 معاویه امیر مصر بود و آن مسجد به چهار صد و در غام قائم است و آن دیوار که محراب بر او است
 بهر تاسر تخت‌های رخام سپید است و جمیع قرآن بر آن تخت‌ها بخط زیبا نوشته و از بیرون به چهار حد مسجد
 بازار است و درهای مسجد در آن کشاده و معلم در آن مدرسان متفریان نشسته و سیاحت‌کن
 آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشد چنانکه طلب علوم و
 از عربان و چه از کاتبان که چک و قبالة نویسند و غیر آن و آن مسجد را حکم از فرزندان عمر و عمر
 بخبرید که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما متحاجیم و درویش و مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان
 اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس حکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخبرید
 و همراهِ مصر را بر این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بگرد و بفرمود و از جمله
 چراغانی نفرگین ساختند شانزده پیلو چنانکه بر پیلوی از یک ارش و نیم باشد چنانکه دایره
 چراغان بیت و چهار ارش باشد و مقصد و اند چراغ در کمی افزون در شهرهای عزیز و گفتند
 و در آن آن بیت و پنج قطار نقره است هر قطار صدر طل و هر طل صد و چهل چهار در سم نقره
 است و گویند که چون این چراغان ساخته شد بهم در درمی گنجید از درهای جامع از بزرگ
 که بودند می‌فرود گرفتند و آنرا در مسجد بردند و بازار را نشانند و همیشه در این مسجد ده توجیه
 رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد و هر شب زیاده از صد قندیل افروخته و حکمه قاضی القضا
 در این مسجد باشد و بر جانب شمالی مسجد بازاری است که آنرا سوق القنادیل خوانند و در هیچ

بلاد چنان ببادری نشان میندهند نظر الف که در عالم باشد آنجا یافت شود و آنجا آنها دیدم که از
 دهل ساخته بودند چون صند و قیچ و شانه و دسته کار و غیره و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان
 نقر آزمای تراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند درین نزدیکی در دریا قلزم بلوری
 پیدا کرده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغرب است و دندان فیل دیدم که از گنجا آورده
 بودند از آن بسیار بود که زیادت از دوست من بود و یک عدد پوست گاو آورده بودند از
 که همچو پوست پلنگ بود و از آن بعلین سازند و از جثه مرغ خانگی آورده اند که نیک بزرگ باشد
 و فقطهای سپید روی و بر سر کلاههای دایره مثل طاووس و در مصر غسل بسیار خیزد و شکر هم روز
 سیم دی ماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه ها و سیر غنمهای یک روز دیدم که ذکر
 میرود و هوی بنده گل سرخ نیلوفر زگس ترنج نارنج لیمو مرکب سیب یا من شاه سپهر عم به
 اندام و در خر بوزه و دنبویه موز زیتون بلبله تر خرمای تر الگو و مشک را با داجان کدوی تر
 ترب شلغم که ب باقلای تر خیار باد رنگ پیاز تر سیر تر جزر جندره که اندیشه کند این
 انواع میوه و ریاحین که بعضی خرفی است و بعضی ربیعی و بعضی سیفی و بعضی شوی چگونه
 جمع بوده باشند همانا قبول نکنند فاما در این غرضی نبوده و نوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که
 شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست چه ولایت مصر و سختی دارد و عظیم همه نوع هوا است
 از سرد و سیر و گرم و از همه طرف هر چه باشد شهر آورند بعضی در بازارها میفرشند و بمصر نقل
 سازند از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بجا
 دید از کاسه و قیج و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بود قلمون را مانند چنانکه از بهر
 چمنی که بدارای رنگ دیگر نماید و آنگونه سازند که بصفا و پاکی به بر جرداند و آنرا بوزن فرو
 و از بزاری تکه شنیدم که یک درهم سنگ ریسمان ببه و نیار مغربی بخزند که سه و نیار و نیم مثقال

باشد و بنشینا پور پرسیدم که ریسائی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرد گفتند هر آنچه بی نظیر باشد
 یک درم به پنج درم بخرد شهر مهر کنار نیل خواهد هست مدیانی و بسیار گوشکها و منظرها چنانست
 که اگر خواهی آن ریسائی را از نیل و از اندا آب شهر به میان آوردن از نیل بعضی به شتر و بعضی به دوش
 سبویا دیدم از پنج دشتی که هر یک سی من آب گرفتگی و چنان بود که پنداشتی ز زمین است
 سیکه مرا حکایت کرد که ز رفیت که پنج هزار از آن سبویا دارد که بنزد میدید هر سبویا سی یک
 درهم و چون باز سپارند باید سبویا درست باز سپارند و در پیش مهر خزیه در میان نیل است که
 وقتی شهری کرده بودند و آن خزیه مغربی شهر است و در آنجا مسجد آینه است و باغها است
 و آن پاره سنگ بوده است در میان رود و این شاخ از نیل هر یک بقدر حیوان تقدیر کردم
 اما بس نرم و آهسته میرود و میان شهر و خزیه جسر نی بسته است بسی دشتش پاره گشتی و
 بعضی از شهر دیگر سبویا نیل است و از اجیره خوانند و آنجا نیز مسجد آینه است اما جسر نیست
 بزورق و معبر گذرند و در مهر چندان گشتی و زورق باشد که بجا رود و بصیر نباشد اهل بازار مهر
 هر چه فروشنده است گویند و اگر کسی به شتری دروغ گوید او را به شتری ستانده رنگی است
 او دهند تا در شهر میگرد و وزنگ میچنانند و منادی میکند که من خلاف گفتم و ملامت
 می بینیم و هر که دروغ گوید سراسر می او ملامت باشد و بازار آنجا از بقال و عطار و پیله و سبویا
 فروشنده اند آن از خود به بند اگر حاج باشد و اگر سفال اگر کاغذ فی الجمله احتیاج نباشد که خریدار
 بآید آن بر دارد و دروغن چراغ آنجا از تخم ترب شلغم گیرند و از زیت حار گویند و آنجا کنجاندک باشد و
 روغنش عزیز و روغن نیون از آن بودیسته گران تر از بادام است و خر بادام ده من از یک نیار گذرد
 دالان بازار و کاندانان بر خان زینی نشینند که آیند و روزی از خانه به بازار و هر جا بر سر کوچه یا بیابان
 خان زینی آراسته داشته باشد که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک رای میدهد و گفتند چنانچه

بهیمه زینى باشد که هر روز زین کرده بکرایه دهند و بیرون از لشکریان و سپاهیان بر پشت نشینند
 یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجگان و بسیار خرابلق دیدم همچو اسپیل لطیفتره اهل شهر
 عظیم توانگر بودند و آنوقت که من آنجا بودم و در سنه ۱۲۹۰ تسع و ثلثین و اربعه سلطانه رسید آمد
 فرمود که مردم خرمی کنند شهر و بازار باریار استند چنانکه اگر و نصف آن کرده شود همانکه بعضی مردم
 آنرا باز کنند و استوار ندارند که دکانهای بازاران و صرافان و غیر هم چنان بود که از نزد
 جواهر و نقد و جنس و جامها زر برفت و قصب جائی نبود که کسی نشیند و همه از سلطان این
 اند که هیچکس از عوامان و غلامان نمی ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که هر کسی ظلم نکند و مال
 کسی را طعنه نکند و آنجا ما نهادیم آنان مردم که اگر گویم یا صفت کنم مردم عجم را قبول نیافتند
 و اهل ایشان را حد و حصر نتوانستم کرد و آن آسایش که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم و آنجا شخصی تر سا
 دیدم کم زمت و ملان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد و عرض آنکه
 کی سال آب نیل و ناکم و غله گران شد وزیر سلطان این ترسا را بخواند گفت سال نیکو
 نیست و بر دل سلطان جهت رعیت بارست تو چند غله توانی بدی خواه بهی خواه بهی بفر
 ترسا گفت بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال آن مصر
 بدیم در این وقت لا محاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در شش ماه بود در شش سال
 و بهر که مقادیر اند معلوم او باشد که کسی از چندان باید تا غله او این مقدار باشد و چه این
 رعیت و عامل سلطان بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد و چندین سالها که نه سلطان بر
 کسی ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی بپایان و پوشیده دارد و آنجا کاروان سوار دیدم که
 دارالوزیر میگفتند و آنجا قصب فروشد و دیگر هیچ و در شکوب زیر خیاطان نشینند و در بالا
 رفاه آن از قیم آن پرسیدم که اجاره این تیم چند است گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی

بود اما این ساعت گوشه از آن خراب شده عمارت می کنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی ده
هزار دینار گفتند که در این شهر بزرگتر از این نیست و بمقدار این دوست خان باشد
صفت خوان سلطان عادت ایشان چنین بود که سلطان در سگاه بدو عید خوان
نهند و بار و بدخواص عوام را آنکه خواص باشند و حضرت او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها
و مواضع و من اگر چه بسیار شنیده بودم موس بود که برای العین به بنیم با یکی از پسران سلطان
که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود در وقتی بدید آمد که گفتم من با نگاه لوک و سلاطین عجم دیدم
ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت
و تجل بسیار اکنون می خواهم که مجلس امیر المومنین را هم بنیم او با پرده دار که صاحب التشر می گویند
گفت شیخ رمضان شمس العین که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و سلطان از نماز
به آنجا آید و بخوان به نشیند مرا آنجا برد چون از در سراسی بدشدم عمارتها و صنفها و دیوانها
دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بمطویل انجامد و دوازده قصر در هم ساخته همه درجعات که در
هر یک که می رفتم از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار صدارش در صدارش و یکی از این جمله چیز
بود شصت اندر شصت ارش و تختی تمامت عرض خانه نهاده بجلو چهار گز از سه جبهه آن
تخت چهار زبر بود و شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابی بخط پاکیزه بر آنجا نوشته
و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون با نازده هر صنفی یافته
بودند و دارا فرنی مشک از زر بر کنار نهاده که صفت آن نتوان کرد و از پس تخت که با آنجا
دیوار است درجعات فقر گین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب بر سر صفت
آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفتند پنجاه هزار من شکر را تبه آن روز باشد که سلطان
خوان نهاد آرایش خوان را درختی دیدم چون درخت ترنج و همه شلخ و برگ و بلد آن از

ساخته و اندر او هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر و مطنخ سلطان بیرون از قصر است
و پنجاه علام همیشه در آنجا ملازم باشند و از گوشک راه مطنخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان
چنانست تا بود که هر روز چهارده شتر و ارف به شترانخانه سلطان برده و از آنجا بیشتر امر او را
را را تهاج و اگر مردم شهر حجت بخوران طلبند که هم بداند و همچنین هر شتر و با و
که کسی را در شهر باستی از حرم بخوانند و همچنین روغنهای دیگر چون روغن بنفشه
و غیره چنانکه این اشیائی مذکور خوانند و منی و عذر نبودی +

سیر سلطان مصر امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکانهای بزازان
صرافان و جوهریان را در بستندی الادمی بر میگشیدند و کس نیازستی بچیزی دست
بردن مردی همچو بود جوهری که سلطان را نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه آنها را
خریدن را و داشتند روزی لشکر این دست بر این پیروی برداشته و او را بگشتند چون
این کار بگردان قهر سلطان تبرسیدند و بیت هزار سوار پریشان شدند و میدان آمدند و لشکر
بصحر امیرون شد و خلق شهر از آن تبرسیدند و آن لشکر تا نیمه روز در میدان ایستاد و
خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای پادشاه گفت سلطان میفرماید که بطاعت
هستید اینه ایشان بیکبار آواز دادند که بندگانییم و طاعت دارا مانگناه کرده ایم خادم
سلطان میفرماید که باز گردید در حال بازگشتند و آن جبهه مقتول را ابو سعید گفتند
پسر داشت و برادری گفتند مال او را خدای تعالی داد که چند بیت و گفتند برام سرای
سید و تار نفرین بنهاد است و در هر یک درختی کشته چنان است که باغی و همه در جهنم
شمر و حال برادر او کاغذی نوشته بخدمت سلطان فرستاد که دو بیت هزار و بیست و شش
خزان را خدمت کنم و در آنوقت از آنکه می ترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر

براندیم باز و روز شنبه رسیدیم که از اجازت یافتند و سبت و دوم ماه بود و از آنجا بجهار
روز بدین رسول الله صلی الله علیه وسلم بدین رسول علیه السلام شهر است بر کنار صحرائی نهاده
و زمین نناک نشوره و آب روشت اما اندک و خراست است و آنجا قبله سوسه
جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوات و السلام چندان است که مسجد الحرام و خیمه
رسول الله علیه السلام در پهلوی منبر مسجد است چون رو قبله نمایند جانب چپ چنانکه
چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد بر او بجانب روشت کند و آن
بقبره کند و آن خانه خمس است و دیوارها از میان ستونها مسجد برآورده است و پنج
ستون در گرفته است و بر سر این خانه همچو خطبه کرده بار فرین تا کسی بد آنجا نرود و دوام در
کشادی آن کشیده تا مرغ بر آنجا نرود و میان بقبره و منبر هم خطره است از سنگها
رخام کرده چون پستگاهی و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان از بستانها است
چه رسول الله علیه السلام فرموده بَيْنَ قَبْرِي وَ مَنَابِرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ و
شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهرا است علیها السلام و مسجد اردی است و از شهر بیرون است
جنوب صحرائی است و گورستانی است و قبر امیر المومنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله
عنه آنجا است و آن موضع را قبور الشهداء گویند پس ما دو روز بدین مقام کردیم و چون وقت
تنگ بود بر فقیم راه سوی مشرق بود بدو منزل از بدین کوه بود و تنگهاست چون در که
آنرا جحفه می گفتند و آن میقات مغرب شام و عصر است و میقات آن موضع باشد
که چرا احرام گیرند و گویند یکسال حجاج آنجا فرو آمده بود خلق بسیار ناگاه سیله در آمد
و ایشانرا ملاک کرد و از ابدین سبب جحفه نام کردند و میان کوه و بدین صد فرسنگ باشد
اما سنگ است و مابین است روز رفتیم یکشنبه ششم ذی الحجه که رسیدیم به باب الصفا

فرد آمدیم و این سال بکس قحط بود چهار من نان بیک دینار نیشاپوری بود و مجاوران از نکه
 میرفتند و از هیچ طرف حاج نمانده بود روز چهارشنبه بسیاری حق سبحانه و تعالی بعرافات حج
 بگذاریم و دو روز بکجه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند هر
 طرف و درین نوبت شرح حج و وصف مکه بنویسیم تا دیگر نوبت که بدینجا رسیم که نوبت دیگر
 شش ماه حجاز بود و آنچه دیدیم شرح بگویم و من روی بمصر نهادم چنانکه بهشتا و پنجم روز
 بمصر رسیدم و در این سال سی و پنجاه از آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان بمکه جامه پوشانید
 اجری داد تا سال تمام که بمکه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمین حجاز طعام فراخ
 شد و باز این همه خلق را در خورد هر یک جامه پوشانید و صلواتها داد و سوسی حجاز روانه
 کرد و در حبس است که اربعین و دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که بحجاز تخطی است
 و رفتن حجاج مصلحت نیست بر نحویشتن بختانید و آنچه حدایتالی فرموده است بکنند از این
 سال نیز حاج نرفتند و وظیفه سلطان را که هر سال بحجاز فرستادی البته قصور و احتباس بود
 و آن جامه کعبه و از آن خدم و حاشیه و اداری مکه و مدینه و صلحه امیر مکه و مشاهیر او و همراه
 سه هزار دینار و اسب و خلعت بود و وقت فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی
 عبداللہ میگفتند و بشام قاضی بوده بود این وظیفه بدست و صحبت او روانه کردند و من
 بادی بر فتم برآه قازم و این نوبت کشتی بحار رسید تخم ذی القعدة و حج نزدیک فک و کرده
 اشترک بنیج و دینار بود و تعجل بر فتم هشتم ذی الحجه بکه رسیدم و بیک سبحانه و تلک حج بگذارم
 از مغرب قافله عظیم آمده بود و آن سال بدر مدینه شریف عرب از ایشان خفارت خواست
 بجاه و بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربان غیارت از دینار آمد
 کشته شد و بسی به مغرب نشاند و بهین حج از مردم خراسان قومی برآه شام و مصر فرست

بودند و به کشتی بدینیه رسیدند ششم ذی الحجه ایشانرا صد و چهار فرسنگ مانده بود بایعرفات
 رسند گفته بودند هر که مارا درین سه روز که مانده است بکه رساند چنانکه حج دریا بیم هر یک از ما چهل
 دینار بدیم اعراب بیامدند و چنان کردند که بدور و درونیم ایشانرا بعرفات رسانیدند و زیارتها
 یک یک بر شتران جازه بستند و از مدینه برآمدند و بعرفات آوردند و تن مرده که بر آن شتران بسته
 بودند و چهار تن زنده بودند ما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم رسیدند چنان شده بودند که بر پای
 نمی توانستند ایستادن و سخن نیز نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهنش بین
 اعراب کردیم که زرد که داده ایم شمارا باشد مارا بگذار که بی طاقت شدیم ازمانشیدند و همچنان
 برانندنی ایچله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز گشتند و من چون حج بکردم باز بجنب
 مصر رفتم که کتب اشم آنجا و نیت باز آمدن نداشتم و امیر مدینه آن سال بمصر آمد که او را بر
 رسمی بود و هر سال بوسی داد که از آنکه خورشید از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهم
 داشت من با او در کشتی بودم تا بشهر قازم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم در شش ماهی و ازین
 که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدر
 آن از ملوک حلب بوده سلطان را خادمی بود که او را عده الدوله میگفتند و این خادم امیر
 مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی از آن را گویند که در کوهای مصر طلب گنجها و
 دینها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن کوه ها و سنگسارهای
 مصر بگنجها برزد و آنها صفر کند و بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار
 را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون
 مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزی یا بجنس سلطان دهد و باقی او را باشد غرض
 آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستد و او را عظیم بزرگ گردانید و هر سبک

ملوک را باشد بد از دهن و سرارده و غیره و چون او جلالت و جنگ و آنجا کشته شد
 امول او چندان بود که مدت دو ماه شد که تدریج از خزانه او بخزانه سلطان نقل میکردند از جمله
 بنیادهای کثیر داشت اکثر ماه و می بعضی از آن بودند که ایشان را در همه بیکر میدادند سلطان
 فرمود تا ایشان را محض کرده و در هر که شوهر میخواست بشوهر دادند و آنچه شود هر خواست هر چه
 حاصله بود و هیچ تصرف ناکرده بود و میگذاشتند تا در خانه خود میباشند و بر هیچ یک از ایشان
 حکم و جبری نفرمود و چون او جلالت کشته شد آن ملک رسید که سلطان لشکر بافرستید
 هفت ساله را بزرگ خود و بسیار تحفه بداد باحضرت سلطان فرستاد و برگزیده عذرهای خواست
 چون ایشان را بدقت قریب ماه بیرون نشستند و ایشان را در شهر میگذشتند و تحفه ایشان
 قبول نمیکردند و آئینه و قضاة شهر همه شفاعت بگاو سلطان شدند و خواهش کردند که ایشان
 را قبول کند و بدینا شریف خلعت باز گردانیدند و از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در
 هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه درخت که خواهد بدام حاصل تواند کرد و بنشانند
 خواه شمر و محل خواهد بی ثمر و کسان باشد که دلالت آن باشند و از هر چه خواهی در حال
 حاصل کنند و آن چنان است که ایشان را دخترها در تغار بکشته باشند و بر پشت بامها بنهاده
 و بسیار بامها ایشان باغ باشد و از آن اکثر بار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و گل و
 ریاحین و سیر و غیره و اگر کسی خواهد چالان برود و آن تغار با بر چوب بندد همچنان با درخت
 و میرجا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جایی کنند و در آن زمین بنهند
 و هر وقت که خواهند تغار بکینند و بار بامیرون آرند و درخت خود خبردار نباشد و این وضع
 در همه اتفاق جایی گیرند و اعم و باشند و انصاف آنکه از بس لطیف است اکنون شرح
 باز گشتن خویش بجانب خانه براه که حرمها و اعدای من آلافاست از مصر باز گویم در قاهر

نماز عید بکردم و شنبه چهارم ذی الحجه ۴۳۱ که احمد و ابوعین ابی بجایه ابی نصر در کنی نشستیم و
 براه صید لاله علی روانه شدیم و آن سوی بجانب جنوب در دو لایقیت کباب نیل از آنجا بصره آمد
 و هم از ولایت بصره و فراحی بصره اغلب آنجا و آنجا برد و کنار نیل بسی شهر را و روستاها را
 که صفت آن کردن بتطویل انجام تا شهری رسیدیم که آنرا سیوط می گفتند و فیون ازین
 شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پدید بندد و او را بشکنند از آن
 شل شیر میرون آید از اجیع کنند و گاه درند فیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون
 زیره است و بدین سیوط از صوف گو سفند و ستارها با فند که شل او در عالم نباشد و
 صوفهای باریک بولایت تخم آرد و گویند بصره است همه ازین صید لاله باشد چه
 بصره خود صوف بنا فند و من بدین سیوط فوطه دیدم از صوف گو سفند کرده که مثل آن
 به آبا و دیدم نه بکتمان و بشکل پنداشتی حریر است و از آنجا بشهر رسیدیم که آنرا قوس
 می گفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهای که بر که آن به بیند تعجب کند شایسته آنی که
 از سنگ باروی ساخته و اکثر عمارت های آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیت
 من و سی هزار من باشد و عجیب آنکه پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ
 تا آنرا از کجا چگونه نقل کرده باشند از آنجا بشهر رسیدیم که آنرا چمن می گفتند شهر
 است و آبادان و مردمی غلبه حصار می حصین اردو و خل و بسا تین بسیار است
 و بیت روز آنجا قیام افتاد جهت آنکه دوراه بود یکی بیابان بے آب و
 دیگر دریا متمد بودیم تا بگذریم راه برویم عاقبت براه آب بر فقیم شهر رسیدیم
 که آنرا اسوان می گفتند و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از
 دهن این کوه میرون می آید و گفتند کشته ازین بالاتر گذرد که آب از جاهای

تنگ و سنگهای عظیم فرو می آید و ازین شهر چهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن
 زمین همه ترسا باشند و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر می آید
 فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکند و این شهر
 اسوان عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصد کند تواند و دام آنجا لشکر می باشد
 بمحافظت شهر و ولایت و مقابل شهر در میان رود نیل خیره است چون باغ و اندان
 خرمایان و زیتون و دیگر اشجار و زرع بسیار است و در ولایت آب و هند و جامی با درخت
 است و آنجا بایست و یکروز بماندم که بیابانی عظیم در پیش بود و دوست فرسنگ تا
 لب دریا و موسم آن بود که حجاج بازگشته بر شتران آنجا برسند و انتظار آن میداشتم که
 چون آن شتر را باز کرد و بکرایه گیریم و برویم و چون شهر اسوان بودم آشنائی افتاد با مردم
 که او را ابو عبدالله محمد بن فلیح میگفتند مردی با صلاح دیار سا بود و از طریق منطق چیره
 میدانست او مرا معاونت کرد در کرایه گرفتن و همراه باز دید کردن و غیر آن و شتری بیک
 دینار و نیم کرایه گرفتم و ازین شهر روانه شدیم و نیم بیع الاول شد گاشی و اربعین را رجعت راه
 سوی شرق جنوب بود چون هشت فرسنگ بر فتم منزله بود که آنرا ضیفه میگفتند و آن
 دره بود بر صحرا و در دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میان آن مقدار صدارش کشتادگی
 و در آن کشتادگی جایی کنده اند که آب بسیار بر آمده است اما نه آب خوش و چون ازین منزل
 بگذرید پنج روز بادیست که آب نباشد هر مردی خنجر آب برداشت و بر فتم منزله که آنرا هشت
 میگفتند که همه بودند سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می آمد و همانجا در کوه
 می ایستاد بے خوش و چنان بود که هزار در آن سوراخ می بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون
 آوردند و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در شبان روز

یکبار فرو آمدندی از آن گاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی میرفتند و این منزل
 جاها که فرو آیند همه معلوم باشد چه هر جای فرو می توانند آمد که چیزی نباشد که آتش بفرود
 و بدان جاها پیشکش شتر یا بند که بسوزند و چیزی نزنند و آن شتران گوی می دانستند که
 اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود را
 در آن بیابان نهاده میرفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان پدید نبود و روی فراموش کرد
 میرفتند و جای بود که پانزده فرسنگ آب می بود اندک و شور و جای بود که بسی
 و چهل فرسنگ هیچ آب نبود هشتادمین ریح الادل^{۲۲} سنگه اشنی و اربعین و اربعه^{۲۳} بشهر
 عیناب رسیدیم و از آسمان تا عیناب که پانزده روز آمدیم بقیاس دو سیرت فرسنگ
 بود و این شهر عیناب بر کنار دریا نهاده است مسجد آدینه دارد و هر که پا نهد در آن شهر
 و تعلق سلطان مصر و شمس و باج گاهی است که از حبشه و زنگبار و چین گشتیها آید
 و از آنجا به شتران بار یا بدین بیابان که ما گذشتیم بند تا آسمان و از آنجا گذشتی
 باب نیل بهر بند و بردست راست این شهر چون رود قبله کنند که می است و پس آن
 کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلق بسیار اند آنجا که ایشان بجاها می گویند و
 ایشان مردمان اند که هیچ دین و کیش ندارند و هیچ پیغمبر و پیشوایان نیاورده اند از آنکه
 از آبادانی دورند و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض صد
 فرسنگ و در این همه بحد و شهرک خورد و میش نیست که یکی را از آن بجز انعام گویند و یکی
 دیگر را عیناب طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض
 از ولایت نوبه تا دریای قلمزم از مغرب تا مشرق و این قوم بجاها در آن بیابان
 باشند مردم بدینا شد و دزدی و غارت نکنند بجاها پای خود مشغول و مسلمانان و غیره

که و کان ایشان را بدزدند و شهرهای اسلام بربذ و بفر و بشند و این دریای قلزم خلیجی است که
 که از محیط بولایت عدن شکافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهر که قلزم است
 بایده و این دریا هر جا که شهری برکنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلاً جای قلزم باز
 میخوانند و جای بعذاب و جای بحر النعام و گفتند درین دریا زیادت از سیصد جزیره باشد
 و از آن جزایر کشتیهامی آیند و روغن و کشکمی آورند و گفتند آنجا گاوها و گوسفند بسیار دارند
 و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی به یمن و درین شهر که عذاب است
 چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آنجا بجا بان آب دارند
 و بفر و بشند و تا سه ماه که آنجا بودیم یک خیک آب بیک مردم خریدیم و بدو مردم نیز از آنکه کشتی
 روانه نمیشد با دشمن بود و ما را با دو خوب می بایست مردم آنجا آنوقت که مرا دیدند گفتند
 ما را خطیبی میکند با ایشان مضایقه نکردم و در آمدت خطابت ایشان میکردم تا آنجا که
 موسوم رسید و کشتیهار که بشمال نهادند بعد از آن بجهه شدم و گفتند شتر نجیب هر جا که
 چنان نباشد که در آن سیاهان از آنجا بمصر و حجاز برند و درین شهر عذاب مردم را حاکم
 کرد که بر قول او اعتماد داشتیم گفت وقتی کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند و کبوتر
 هر یک که در آن کشتی بودم شتری از آن ببرد و مردم را بدربار انداختند ما همی در حال
 آنرا فرو برد چنانکه یکپای شتر قدری بیرون از دوشش بود ما همی میگذاشتیم و آن ما همی را
 که شتر فرو برده بود فرو برد که هم اثر آن را او پیدا نبود و گفت آن ما همی را قرش میگفتند
 و هم بدین شهر پوست ما همی دیدیم که بخراسان از اشق میگویند و گمان میدیدیم بخراسان
 که آن نوسه از سوسمار است تا آنجا دیدیم که ما همی بود و همه پر ما همی را باشد داشت فتنه
 که من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کردم و مقدمه او را ابو عبد الله محمد بن

فلج میگفتند چون از آنجا به عیداب آمد نامه نوشته بود بدوستی باو یکی که او را بشهر عیداب برد که آنچه که
 ناصر خواهد بودی و هر خطی بستاند او را محسوب باشد من چون سه ماه درین شهر عیداب بماندم و آنچه دیشتم
 خرج کرده شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص ادم او مرو کرد و گفت امداد و امایش من چیز بسیار است
 میخواهی تا بتو دهم تو بمن خط ده من تعجب کردم از نیکو دمی آن محمد فلج که بی سابقه یامن آن همه
 نیکوئی کرد و اگر مردی بے باک بود می درو داد استی مبلخی مال از آن شخص
 بواسطه آن کاغذ بسقیدی غرض من از آن مرد صد من آرد بستیدن و آن مقدار را
 آنجا عرقی تمام است خطی بدان مقدار بود و ادم و او آن کاغذ که من نوشته بودم با سون
 فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عیداب بروم جواب آن محمد فلج باز رسید که آنچه مقدار را
 هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدوده و اگر از آن خویش بدی عوض بآید
 و هم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یكون
 محتشما ولا مغتظا و این فصل بدان نوشته تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد
 است و کرم هر جای باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند جده شهری بزرگست و بار
 حصین دارد و بلب دریا و در آنچهار مرد باشد بر شمال دریا نهاده است و بازار بایک
 دارد و قبله مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر تیج عمارت نیست الا مسجد
 که معروف است به مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و دروازه است شهر را یکی سوی
 مشرق که روبا که دارد و دیگر سوی مغرب که روبا دریا دارد و اگر از جده بلب دریا سوی
 جنوب بروند همین برند بشهر صده و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال بروند بشهر
 جابر رسند که از حجاز است و بدین شهر جده نه درخت و درع هر چه بکام آید از رستار
 و از آنجا تا که دوازده فرسنگ است و امیر جده بنده امیر که بود و او را تاج المعالی بن

ابی القحطیب میگفتند و مدینه را هم میسر و بود و من نزدیک امیر جدّه شدم و با من کرامت
 کرد و آن قدر حاجی که بمن میرسد از من معاف داشت و خواست چنانکه از دروازه مسلم
 گذر کردم خبری بکجه نوشت که این فردی دهنمند است از وی چیزی نشاید رسیدن روز
 آویند نماز دیگر از جدّه برقم یکشنبه سلخ جمادی الاخر بد شهر که رسیدیم و از نواحی حجاز و
 خلق بسیار عمر را در که حاضر باشند اول حجب و آن موسمی عظیم باشد و عید رمضان نیز
 و بوقت حج بایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال سه بار بایند
صفت شهر مکه شرفهاهد تعالی شهر مکه اندر میان کوه ها نهاده است بلند و هر
 جانب که بشهر روند تا بکجه برسند نتوان دید و بلند ترین کوهی که بکجه نزدیک است کوه ابوقیس
 است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیدارند بر سر رسد
 و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند به دمی ماه آفتاب از سر آن
 بر آید و بر سر آن میلی است از سنگ بر آورده گویند ابراهیم علیه السلام بر آورده است و این
 عرصه که در میان کوه است شهر است و تیر تپان در و بیش نیست و مسجد حرام بسیار است
 فراخائی اندر است و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوه ها و بازار ها و هر کجا خفته میان کوه در
 است دیوار باره ساخته اند و دروازه بر نهاده و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر در مسجد حرام که
 سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شود
 و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازار بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سر
 بازار از جانب جنوب کوه ابوقیس است و دامن کوه ابوقیس صفا است و آنچنان است
 که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها به ترتیب رانده که بر آن استانه ها
 خلق و ده ها کنند و آنچه میگویند صفا و مروه کنند آن است و آخر بازار از جانب شمال کوه مروه

هست و آن اندک بالای است و بر او خانه‌های بسیار ساخته اند و در میان شهر است و درین
 بازار بدو نوازین سرتایان سر و چون کسی عمره خواهد کرد اگر از جائی دور آید به نیم فرسنگی
 که هر جامیله‌ها کرده اند و مسجدی ساخته که عمره را از اینجا احرام گیرند و احرام گرفتن آن باشد
 که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادر بر خوشتن
 بپینند و با واک بلند میگویند که لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ و سویی مکه می آیند و اگر کسی بکعبه باشد و
 خواهد که عمره کند تا بدان سیلها برود و از اینجا احرام گیرد و لبیک میزند و بکعبه در آید به نیت عمره
 و چون بشهر آید مسجد حرام در آید و نزدیک خانه رود و بر دست راست بگیرد و چنانکه خانه
 بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود را دست و حجر ابوسه دبر و از حجر
 بگذرد و بر همان دلا بگذرد و بار حجر رسد و بوسه دهد یک طواف باشد و بر این و لا هفت
 طواف بکند سه بار به تعجیل بدو و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم
 علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد چنانکه مقام ما بین او و خانه باشد
 و اینجا دو رکعت نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانه زمرم شود و از آن آب
 بخورد یا بروی مالند و از مسجد حرام به باب الصفا بیرون شود و آن در است از درهای
 مسجد که چون از اینجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن استانه‌های کوه صفا شود و در کوه
 بنجانه کند و دعا کند و دعا معلوم است چون خوانده باشد فراید و درین بازار سویی مرده
 برود و آنچنان باشد که از جنوب سویی شمال رود و درین بازار که میرود بر درهای مسجد
 حرام میگرد و داند درین بازار آنجا که رسول علیه السلام والصلوات سخی کرده است و ششامه و دیگر
 شتاب فرموده گامی بچاه باشد بر دو طرف این موضع چهار مناره است از دو جانب
 که مردم که از کوه صفا می‌آیند آن دو مناره رسد از اینجا تا بنده تا میان دو مناره دیگر که

از آن طرف بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا بکوه مرده و چون ایستاده‌های رسند بر آنجا
روند و آن ده که معلوم است بخوانند و باز گردند و دیگر بار در همین بازار در آیند چنانکه چهار بار
از صفای مرده شوند و سه بار از مرده بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته باشند چون از
کوه مرده فرو آیند به آنجا بازار است بیست دوکان روبرو باشد همه حجام نشسته موی سر
تراشند چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند درین بازار بزرگ که موی مشرقت آید
و آنرا سوق الطاهرین گویند بناهای نیکو است و همه دار و فروشان باشند و در که دو گریه
است فرش آن سنگ سبز که فسانج سازند و چنان تقدیر کردم که در مکه و هزار مرده
بیش نباشد باقی قریب پانصد مرد غراب و مجاوران باشند و آنوقت خود قحط بود و شاف
سیر گندم بیک دینار مغربی بود و مبلغی از آنجا رفته بودند و اندر شهر که اهل شهر سیری را از
بلاد خراسان و اوار و انهر و عراق و غیره سرا پا بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران و
خلفای بغداد و عمارت‌های بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی از
خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند آب چاه‌های مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه نتوان
خورد اما حوضها و مصلنغ بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن مقدار ده هزار دینار برآمده باشد
و آنوقت آب باران که از دره با فرومی آید پیر می‌گردد و اندر آن تاریخ که ما آنجا بودیم همه
بودند و یکی که امیر عدل بود و او را پسر شاد دل می گفتند آبی در زیر زمین بگذاشته بودند
و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را
بناجا بسته بودند و بالیر ساخته والا اندک بگذاشته می آمد و بشهر نرسید و حوضی ساخته اند که
آن آب را آنجا جمع میشود و سقایان آنرا بر گیرند و بشهر آورند و فروشد و براه رفته بنیم فرسنگ
چاهی است که آنرا سیر الزاهد گویند و آنجا مسجد نیکو است آب آن چاه خوش است و

سقایان از آنجا نیز می‌آیند و بشهر می‌روند و شند به یک مکه عظیم گرم باشد و آخر همین ماه قدیم خیار
و باد رنگ و باد بخان تازه دیدیم آنجا و این نوبت چهارم که بگذریدم غره رجب ساله شی
و از بعضین و از بجانته تا بهستم دخی آنچه بیکه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده
و از رستایشه آورده بودند و در بازار می‌فروختند و اول اردیبهشت خرپنه فراوان رسیده
بود و خود همه میوه‌ها بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد.

صفت زمین عرب و مین چون از مکه بجانب جنوب روند بیک منزل توکلا
مین رسند و تالب دریا همه ولایت مین است و زمین مین و چهار نیم پیوسته است هر دو ولایت
تازی زبانند و در مطلق زمین مین را حمیر گویند و زمین چهار راعرب و سه جانب این هر دو
زمین دریا است و این زمین چون جزیره است اول جانب شرقی آن دریا بصره است
و غربی دریای قلم که ذکر آن در مقدمه رفت که فیحج است و جانب جنوب دریای عیط است
و طول این جزیره که مین و چهار است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال
بجنوب و عرض آنکه از شرق بغرب است از عمان است تا بچهار مقدار چهار صد فرسنگ
باشد و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حمیر از مکه تا عدن و در زمین عرب آبادانی
آنک است و مردانش بیابانی و صحرا نشین اند و خداوند ستور و چهار پا و خیمه و در زمین حمیر
سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این ساحل دریای قلم است بر جانب مغرب
و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا و غیره و این شهرها بر صحرا است
و پادشاه آن بنده حبشی بود و از آن پسر شادول دیگر قسم از حمیر که می‌است که از آنجا می‌گویند
و اندر او دیولانها و سردیسرها باشد و جاها می‌تنگ و حصارهای محکم و میوه‌ها هم از آن
مشرق است و اندران شهرهای بسیار است چون نجران و عترة و بیشه و غیر آن و اندران

قسم نواحی بسیار است و بر ناحتی لکه در رئیس دارد و آنجا سلطان و حاکمی مطلق نیست و قوم
مردم باشند بنجد و سر و بیشتر در دوزخ و نواحی و این قسم مقدار دولت فرسنگ در صد و
پنجاه بر آید و خلق بسیار باشد و همه نفع و قصر عثمان بنی است بشهری که آنرا صنعاء گویند
و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است در میان شهر و آنجا گویند که خداوند این قصر
با و شاه همه جهان بوده است و گویند که در آن قلعه گنجها و و فینها بسیار است و هیچکس دست
بر آن نیارد و در آن نه سلطان نه رعیت و حقیقی بن شهر صنعاء کنند و آن سنگیست که از
کوه بر بند و در میان ریگ بر تابه آتش بریان کنند و در میان ریگ به آتش برورند و
بچرخ به بپایند و من بمصر دیدم که شمشیر بسوی سلطان آورده بودند ازین که دسته
بر چک او از یکپاره حقیقی سرخ بود مانند یاقوت *

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه گفته ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام و مسجد حرام
در میان شهر که و طول آن از مشرق بغرب است و عرض آن از شمال بجنوب امدادی
مسجد قائم نیست و کنه در آید است تا بعد و کمال است زیرا که چون در مسجد نماز کنند
از همه جوانب روی آنجا نه باید کرد و آنجا که مسجد طولانی تر است از بابا بر ابراهیم علیه السلام
تا به باب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار رارش است و عرضش از باب الکرده که سو
شمالست تا باب الصفا که سوی جنوب است و فراخ تر جانش صد و چهار رارش است و
سبب مدور جای تنگتر نماید جای فراخ تر و همه گرد و برگرد مسجد سه رواقست به پوشش
به عمودی رحام بر دشته اند و میان سمر را چهار سو کرده و در آن پوشش که بسوی است
مسجد است بچهل پنج طاقست پهنایش به بیست و سه طاق و عمودها رحام تمامست مد
و هشتاد و چهار است و گفتند این همه عمودها را خلفای بغداد فرمودند از جانب شام بر آید

له عاصی و بسیار عالی

له آفرین بلند و بلند

بردن و گفتند چون این عمود پاکه رسانیدند آن رسیانها که در کشتیها بودند و گردنها که بسته بودند
 و پاره شده بود چون بفروختند از قیمت آن شخصت هزار دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن
 عمود پاکه در آنجا است که باب آلوده گویند ستونی سرخ رخامیست گفتند که این
 ستون را هم بسنگ نیاور خریده اند و تقیاس آن یک ستون سه هزار من بود مسجد حرام
 را مسجد درست همه بطاقها ساخته اند بر سر ستونها می رخام و بر چنگی ام در نه نشانده اند
 که فراتر توان کرد بر جانب مشرق چهار درخت از گوشه شمالی باب النبی و آن بسط طاقت
 بسته و هم بر این دیوار گوشه جنوبی در می دیگر است که آنرا هم باب النبی گویند و همان
 آن دو در صدارت شیشست و این در بدو طاقت و چون ازین در برون شد
 باز از عطاران هست که خانه رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و بدان در چهار در
 مسجد شد و چون ازین در بگذریم هم برین دیوار مشرفی باب علی علیه السلام است و
 این آن درخت که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد رفتی نماز و این در بسط طاقت
 و چون ازین در بگذریم بر گوشه مسجد مناره دیگر است بر سر سی از آن مناره که بیاب
 نیست پانجم است تا بدینجا بایشناختن و این مناره هم از آن چهار گانه مذکور است و بر
 دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت درخت نخستین بر کن که نیم گرد و دانه
 باب الدقاقین است و آن بدو طاقت و چون اندکی بجانب غرب بروی در
 دیگر است بدو طاق و آنرا باب الفسانین گویند و همچنان تکرر دیگر بروند باب الصفا گویند
 و این در ریانج طاقت و از همه این طاق میانین بزرگتر است و جانب او دو طاق
 کوچک و رسول الله علیه السلام از این در برون آمده است که به صفا شود و دو عالم گذر
 و عقبه این طاق میانین سنگی سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه

اسلام و الصلوة پای مبارک خود را بجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم تبرک و علیه
 السلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه سپرده اند و در آن سنگ سپید ترکیب
 کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند
 و بعضی پای تبرک و من روی بر آن نشان نهادن و حجب تر و انتم قاز باب الصفا
 سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب السکو است بدو طاق و از آنجا مقداری دیگر بروند
 باب التمارین بدو طاق و چون از آن بگذرند باب المعال بدو طاق و برابر این سحر احوال
 است که اکنون مشرّح است بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است سه درخت تخت
 آن گوشه که با جنوب دارد باب عروقه بدو طاق است بمیان این ضلع باب ابراهیم علیه
 السلام است بدو طاق و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار درخت برگوشتنه مغرب
 باب الوسیط است بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب العججه است بیک
 طاق و چون از آن بگذری بمیان ضلع شمالی باب الذوده بدو طاق و چون از آن بگذری
 باب المشاوره است بیک طاق و چون بگوشه مسجد رسی شمالی مشرقی دری است باب
 بنی شیبه گویند و خانه کعبه میان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال
 بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب طولش سی ارش است و عرض شانزده دور
 خانه سوی مشرق است و چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن
 حجر الاسود بر دست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن یافعی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن
 ستامی گویند و حجر الاسود در گوشه دیوار سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشاندند چنانکه
 چون سر که تمام قامت بایستد بایستد او مقابل باشد و حجر الاسود در رازی یک دستی و چپا
 انگشت باشد و بر عرض هشت انگشت باشد و تکلیش مدور است و از حجر الاسود تا در خانه

له مشرّح جامی آسایش فرزندت و جامی رحمت و خاندان گاه مسجد با آنجا نهاده شد ۱۲

چهارارش است و آنجا که میان بصره و در خانه است تمرغم گویند و در خانه از زمین بجا را شتر
برتر است چنانکه مرکز تمام قامت بر زمین ایستاده بر عقبه رسد و زبان ساخته اند از چوب
چنانکه بر وقت حاجت در پیش درینند تا مردم بر آن بروند و در خانه روند و آن چنانست
که بفراسی ده مرد بر پهلوی هم بآنجاء بر تو اندرفت و فرو دآیند و زمین خانه بلند است بدین
مقدار که گفته شد.

صفت در کعبه در سیت از چوب سیاح بدو مصراع و بالا در شش ارش و نیم است
و پهنائی هر مصراع یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد و روی در و
در فرار نیم نبسته است و بر آن نقره کاری دایره ها و کلماتها نقاشی منبت کرده اند و کتابها
بر کرده و نیم سوخته در رانده و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته اند **اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ**
لَلَّذِیْنَ بَنَیْنَا لَهُمُ الْمَدِیْنَةَ وَ حَلَقَةَ نَقْرٍ گین بزرگ که از غنیمین فرستاده اند بر دو مصراع در زده چنانکه
دست هر کس که خواهد بدان رسد و دو حلقه دیگر نقر گین خورد تر از آن هم بر دو مصراع
در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین
بگذاینده که بستن در آن باشد و آن قفل بزرگ نقره نشود.

صفت اندرون کعبه عرض دیوار یعنی شانش شش شیر است و زمین خانه
را فرش از خام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است بر شمال و کاهنایکی
مقابل در و در جانب شمال و ستونها که در خانه است و در زیر سقف زده اند همه چوبین
است چهار سوتر شیده از چوب سیاح الایک ستون مدور است از جانب شمال تحت سنگ
رخام سبز است طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه الصلوات و السلام
بر آنجا نماز کرده اند و هر که آنرا شاسد چید کند که نماز بر آنجا کند و دیوار خانه همه تختهای خام

پوشیده است از الوان و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته و پنج بر دیوار دوخته
 هر یک بالای هر یک به مختلف بسیار از زرکاری و سوا و سیم سوخته و چنانست که این محرابها از زمین
 بلند تر است و مقدار چهار ارش و دیوار خانه از زمین برتر ستاده است و بالاتر از آن همه دیوار
 از رخام است تا سقف بقارت و نقاشی کرده و اغلب بزرگ پوشیده اند هر چهار دیوار در آن
 سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در کن عراقی است و یکی در کن شامی و یکی در کن
 یانی و در هر یک دو تخت چوبین بسیار نقره بر دیوار با دوخته اند و آن تختها از گشتی نوح
 علیه السلام است هر تختی گز طول و یک گز عرض دارد و در آن خلوت که قفای حجر الاسود
 است دیبا سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در روند بر دست راست زاویه خانه چهار
 سو کرده مقدار سه گز و سه گز و در آنجا درجه ایست که آن را و بام خانه است و درسی نفر گین
 بیک طبقه بر آنجا نهاده و از آن باب الرحمة خوانند و قفل نفر گین بر او نهاده باشد و چون بر
 بام شدی درسی دیگر است انگنده همچون قفای بامی هر دور و می آن در نقره گرفته و بام خانه
 بچوب پوشیده است و همه پوشش را بیدیا در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدانیت و بر دیوار
 پیش خانه از بالای چوبها کتبه است زرین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر را بنجا
 نوشته که که گرفته و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز لدین الله بود
 است و چهار تخت نفر گین بزرگ دیگر است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بسیار که نفر گین
 و بر هر یک نام سلطان از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بر روزگار خود آن تختها فرستاده
 اند و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است و پشت خانه بر خام یانی پوشیده است که
 همچون بلور است و خانه را چهار روزن است چهار گوشه و بر هر روزنی از آن تختی انگینه نهاده
 که خانه را روشن است و باران فرو نیاید و نادران خانه از جانب شمال است بر میانه جا

و طول ناودان سه گز است و سراسر بر نوشته است و جامه که خانه بر آن پوشیده بود سپید بود و بدو موضع طراز داشت طرازی را یک گز عرض میان هر دو طراز ده گز است بمقدور نیزه و بالا بهین قیاس چنانکه بواسطه دو طراز علو خانه بمسئمت بود هر یک بقیاس ده گز و بر چهار جانب جامه محراب پاک ز گلین بافته اند و نقش کرده بر درشته و پرداخته و بر سر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان دو دو کوچک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است بر آن خانه بر جانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است و چون نصف دایره و میان جایی این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع مربعی گرد بر خام لئون و نقش و این موضع را حجر گویند و آب ناودان بام خانه در این حجر ریزد و در زیر ناودان نخته سنگی بنهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مردم بر آن نماز تواند کردن و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگیست که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام را بنجا است و آنرا سنگی دیگر نهاده است و غلاف چهار سو کرده که به بالایی مردم باشد از چوب بعل هر چه نیکوتر و طبها فقره بر آورده و آن غلاف را دو جانب بر بخیر باد و سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بر آن نکند و میان خانه و مقام سی ارش است +

بیر ز فرم از خانه کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشه حجر الاسود است و میان بیر ز فرم و خانه چهل و شش ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آتش شوری دارد لیکن تبوان خورد و سر چاه را خطیره کرده اند از تنهائی رخام سپید بالائی آن دو ارش و چهار سو خانه ز فرم آخر ما کرده اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند و زمین

خانه زفرم را مشبك چوبی کرده اند تا آب که میزنند فرو میرود و درین خانه سوی مشرق است
و برابر خانه زفرم به سمت جنوب مشرق خانه دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده و آن اسقاییه
الحاج گویند انداخته اند و در آنجا آب خورند و ازین سقاییه الحجاج سقاییه
مشرق خانه دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خزانه الریت گویند اند
او شمع دروغن قنادیل باشد و گرد بر گرد خانه کعبه ستونهای فرو برده اند و بر سر درون
چوبها آکنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و بر آن حلقها و قلابه ها آویخته تا به
شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن قندیل آویزند و آنرا مشاعل گویند و میان دیوار
خانه کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد پنجاه گز باشد و آن طوطی نگاه است و جلوه خانه که
در ساعت مسجد الحرام است بجز کعبه مضطرب شریفها اند تا خانه است یکی خانه زفرم و دیگر
سقاییه الحجاج و دیگر خزانه الریت و اندر پوشش که برگرد مسجد است پهلوی دیوار چند و چهار
از آن شهرهای از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و اوردان و انهر و غیره
بچهار فرسنگ از یکدیگر است از جانب شمال که آنرا برقه گویند و از سوی دیگر آنجا می نشیند باشند که
که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است و آن ناحیتی است و در مقدار و فرسنگ طول
و همین مقدار عرض و سن درین سال باز اول جیب بکه مجاور بودم و رسم ایشان است که
مردم در ماه و رجب هر روز در کعبه بکشانند با نوقت که آفتاب برآید

صفت کشودن در کعبه شریفها اند تا کلید خانه کعبه که در جیب از عرب دارند که
ایشان را بنی شیبیه گویند و خدمت خانه را ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را شاه
و خلعت بود و ایشان را رئیس است که کلید بدست او باشد و چون او بیاورد هیچ و شتر
کس دیگر با او باشند چون با بنجار سندان حاجیان هر که ده بروند و آن نردبان که صفت

کرده ایم بگیرند و بیارند و پیش در بزنند و آن پیر را بخارود و در بهستانه بایستد و دو تن دیگر بر
 آنجا روند و جامه و دیبائی زرد را باز کنند یکسر از آن یکی از این دو مرد بگیرد و دوسر مردی دیگر
 همچون پرده که آن پیر را پوشند که در کشاید و او قفل بکشد و از آن حلقه ها بیرون کند و
 حلقی از حاجیان پیش در خانه استیاده باشند و چون در باز کنند ایشان دست بر جا
 بر آوند و عاکنند و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود و آنکه در حرم نشود و نه
 خلق بیکباره آوازی بلند عاکنند چنانکه غلغلۀ عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون
 شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کنند و بیاید و هر دو مصراع
 در باز کنند و در بهستانه بایستد خطبه بخواند به آوازی بلند و بر رسول الله علیه الصلوات
 و السلام صلوات فرستد و بر اهل بیت و آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه
 بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز کنند و بیرون نمی
 آید آنوقت که نیم روز نزدیک آید و در خانه که نماز کنند و بدر کنند و دیگر جواب نیز زیارت
 وقتی که خانه پیر مردم شده بود که دیگر جایی نبود که در روند مردم را ششم مردم مقتصد و بیست
 مرد بودند *

مردم مین که حج آیند عامه مکن چون بندگان هر یک گنگی بر بسته و موئی با
 فرو گذاشته و در شهابانته و هر یک کتاره قلیفی چنانکه بندگان در میان زده و گویند
 اصل بندگان از زمین بوده است و کتاره (قناره) بوده است مغرب کرده اند و در میان
 شعبان و رمضان شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بکشایند و چون
 ذی القعدة در آید دیگر در کعبه بار نکنند *

عمره جبرانه چهار فرسنگی که از جانب شمال جایی است آنرا جبرانه گویند مصطفی علیه السلام

له کتاره کتاف از ذی القعدة می باشد و کتاره کتاف از ذی القعدة می باشد و کتاره کتاف از ذی القعدة می باشد

علیه وسلم آنجا بوده است بالشکری شازده هم ذمی القعه از آنجا احرام گرفته است و بکبه
آمد و عمره کرد و آنجا دو چاهی است یکی را سیر الرسول گویند یکی را سیر علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیها و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن
سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند و نزدیک آن چاه ها کوه پاره است که در آن
موضع کوه ها و در سنگ افتاده است همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوات و السلام بدست خود
در آن کوه و آرد سرشته است خلق که آنجا روند و در آن کوه ها آرد سرشند آب آن چاه ها
و آنجا درختان بسیار است هنرم بکنند و مان پذیرند و به تبرک بولایتها برند و هماغه کوه
پاره بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مردم بر آنجا روند و بانگ
ناز گویند که در آن وقت که من آنجا رفتم غلبه بود که زیادت از هزار شتر عاری در آنجا بود
تا دیگر چه رسد و از مصر تا که بدین راه که این نوبت آمد سه صد فرسنگ بود و آنکه تا این روز
فرسنگ و دشت عرفات در میان کوه های خورده است چون آشتیه و مقدار دشت دو
فرسنگ است در دو فرسنگ در آن دشت مسجد بوده است ابراهیم علیه السلام کرده است
و این ساعت منبری خراب از پشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب
بر آنجا رود و خطبه جاری میکند پس بانگ نماز گویند و دو رکعت نماز بجاعت برسم مسافران
بکنند و همه در آن وقت قامت نماز گویند و دو رکعت دیگر نماز بجاعت بکنند پس خطیب شتر
نشینند و سوی مشرق بروند بیک فرسنگ آنجا که سی خر و سنگین است که از اجل الرحمة
گویند بر آنجا ایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرورود و پسر شاد دل که مهر عدن بود
آب آورده بود از جایی دور و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب از آن کوه آورده و دشت
عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد و هم این دل

لکله
چشمه خاکی که در کعبه

بر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات برگزیده آن خانه چراغها و شمعها
 بسیار به نهند که از دور فرسنگ بتوان دید چنین گفتند که هر که از او بگذرد زیارتش کند که اجازت
 داد تا آن خانه بساخت نهم ذمی ^{۱۳۲} که آشتی دار بعین دار بجای حج چهارم بسیاری
 خدای سبحان و تعالی بگذارد و چون آفتاب غروب کرد و حاج و خطیب از عرفات بازگشتند
 یک فرسنگ بیامند تا پیشتر احرام و آنجا از رنقه گویند بنای ساخته اند خوب همچون مقبره
 که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را بمنی اندازند از آنجا بگیرند و رسم چنانست که آن شب
 یعنی شب عید آنجا باشند و با نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا
 قربان کنند و سجده بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند و آن روز خطبه و نماز عید
 کردن بمنی رسم نیست مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است روز دهم بمنی باشند و
 سنگ بیندازند و شرح آن در مساسک حج گفته اند و از دهم ماه هر کس که عزم بازگشتن
 داشته باشد دهم از آنجا بازگردد و هر که بخواهد بود بکه رود پس از آن بهر ابی شتر کرایه
 گرفت تا محاسبه گفتند از که تا آنجا بسیزده روز روند و دوازده خانه خدای تعالی که دهم روز آشتی
 نوزدهم ذمی ^{۱۳۲} که آشتی دار بعین دار بجای که اول خرد و ماه قدیم بود و هفت فرسنگ
 از مکه بر فتم مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون بر راه کوه شمیم صحرائی بود و درها بود
 و چاه بود که از آب رحیم بن سلامه میگفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق میشد
 و در شبیه بیت دوم ذمی ^{۱۳۲} که طائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد
 طائف ناحیتی است بر سر کوهی باه خرد و چنان سرد بود که در آفتاب می بالشت
 و بکه خیزه فراخ بود و آنچه بقصبة طائف است شهرکی است و حصاری است حکم بازار که
 کوچک و جاسمی مختصر دارد و آب روان و در حثان نارد و بخیر بسیار داشت قبر عبد الله

عباس رضی الله عنه آنجا است به نزدیک آن قصبه خلفای نبدا و آنجا مسجد عظیم ساخته
اند و آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بر دست راست محراب منبر و مردم آنجا خانهها ساخته
اند و مقام گرفته از طائف بر فتم و کوه شکسته بود که میر فتم و هر جا حصا کرده و یکها بود
دور میان شکستهها حصا که خراب این نمودند اعراب گفتند این خانه لیلی بوده است و قصه
ایشان عجیب است و از آنجا حصا رسیدیم که از اطراف میگفتند و از طائف تا آنجا دوازده
فرسنگ بود و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که از آنجا میگفتند آنجا خرابیستان بسیار بود و زراعت
میکردند با آب چاه و دولا ب و در این ناحیه میگفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا
رئیس و مهمتری باشد بر خود و مردم دزد و خونی همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند
و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ میباشند از آنجا بگذشتیم حصاری بود که از آنجا جرع
میکفتند و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصا بود آنچه بزرگتر بود که آنجا فردادیم از حصا
بنی نسیر میگفتند و در ختاهای خراب بودند که خانه آن شخص که شتر از او گرفته بودیم در این
جرع بود پانزده روز آنجا ماندیم خیر نبود که مارا بگذرانند و عرب آن موضع هر قومی را حدی
باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که بی خیر بماند بگذراند
و بر نه کند پس از هر قومی خیر باشد تا از آن حدی توان گذشت و خیر بدیده باشد
و فلاور نیز گویند اتفاقاً سرور آن اعراب که در راه ما بودند که ایشان را بی سواد میگفتند و جرع
آمد و ما را در خیر گرفتیم و او را ابو غانم حبس بن البعیر میگفتند با او بر فتم قومی روی بماند
پنجاه سیه میگفتند چه ایشان هر بیگانه که بینه صید خوانند چون رئیس ایشان با ما
بود خیر میگفتند و گر نه آن مرد بود که مارا بکشد کردندی فی الجمله در میان ایشان کینه
ماندیم که خیر نبود که مارا بگذرانند و از آنجا خیری دو بگر فتم هر یک بده دیار تا ما را بیان تو

دیگر بر قومی عرب بودند که پیران مهفتا و ساله را حکایت کردند که در عمر خویش پنج شیر شتر
 چیری نخورده بودند چه در این بادیه چیری نیست الا علفی شور که شتر میخورد ایشان خود
 گمان میکردند که همه عالم چنان باشد من از قومی بقومی نقل و تحویل میکردم و همه جا محاط
 و بیم بود الا آنکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آئیم بجای
 رسیدیم در میان شکستگی که از اسیر با می گفتند کوه با بود هر یک چون گنبدی که بن دریا
 ولایتی مثل آن ندیدم بلند چندان که تیر با آنجا رسد و چون تخم مرغ الماس و صلیب
 کیوی شسته و ناچهار بر آن بنی نمود و از آنجا گذشتیم چون همراهان ما سوهاری میدیدند
 و بخوردند و هر کجا عرب بود شیر شتری دوشیدند من از سوهار نتوانستم خورد نه شیر شتر و در راه
 هر جامی دختی بود که باری داشت مقداری که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل
 میکردم و بدان قناعت مینمودم و بعد از شقت بسیار و چیرا که دیدیم در آنجا که کشیدیم بعلیم
 رسیدیم ببيت و سیوم صفر از آنکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود این قلعج در میان بادیه
 است ناصیه بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراب شده است آنچه در آنوقت که
 ما آنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این مقدار چهار ده
 بود و در مکانی در دو مفسد و جا بل و این چهار ده حصن بد و کرده بودند که دایم میان ایشان
 خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما از اصحاب ابراهیمیم که در قرآن ذکر کرده است
 و تقدس و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بر بختان می افتاد و زرع ایشان بر زمین
 بلند تر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع را آب دهند و زرع به شتر میکشیدند و بگا و چه آنجا گاو
 ندیدیم و ایشانرا اندک زراعتی باشد و هر مرد خود را روزی بده میر غله اجری کرده باشد
 که آن مقدار میان پرند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچون رمضان چیز کسے خورد

امروز فرما خوردند و آنجا خالی بس نیکو دیدیم به آنانکه در بصره و غیره و این مردم عظیم در ویش
 و بدبخت باشند با همه درویشی همه روز جنگ و عداوت و خون کنند و آنجا خرابی بود که میدان
 میگفتند هر کس که ده درم خسته که در یانش بود و آنگ و نیم پیش بود و گفتند اگر بسیت سال
 بنهند تباها نشود و معالجه ایشان بزدنیشا پوری بود و من بدین فلج چهار باره باندنم بجای
 که از آن صعب تر نشود هیچ چیز دریناوی من نبود الا دو سکه کتاب و ایشان مردی
 گرفته و برهنه و جال بودند هر که بنام من آمد البته با سپر و شمشیر بود و کتابی خریدند و بحد
 بود که او را آنجا بودیم اندک رنگ شخرف و لاجورد با من بود و دیوار آن مسجد تپتی نو شستم
 و برگ شاخ و برگ در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اهل حصار جمع
 شدند و متفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد انقش کنی صد من خراب شود و هم
 و صد من خراب شود و یکای ایشان ملکی بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری با آنجا آمد و از ایشان
 پانصد من خراب خواست قبول نکردند و جنگ کردند و تن از اهل حصار کشته شدند و پاره شدند
 بریدند و ایشان ده من خراب دادند چون با من شرط کردند من آن محراب انقش کردم و آن
 صد من خراب را در پس باب بود که فدائی یا قیوم و از جان ناپسید شده بودیم که تصور نمیکردیم
 که در آن باب دیدیم برگزیده سیر و نوا و اقامت و چه به طرف که آبادانی و دشت دوستی و سرنگ
 بیابان می بایست برید مخوف و مهلک و در آن چاراه برگزیده من گندم یک جانیم
 تا عاقبت قافله از یاسه بیاید که اویم گیر و به سجده کرد که اویم از زمین با من فلج آرد و بتجار و درو
 عربی گفت من ترا به بصره برم و با من هیچ بود که بکرایه هم از آنجا بصره دوستی و سرنگ
 و کرائی شتر یک دینار بود از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار سیف و خنجر و خنجر و خنجر و بلبش
 می بودند گفت می دینار در بصره بدی تا بریم بصره و درت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم

لک سده نوشته دانی با خود دار با جلد از آن که بنده می پادشاه گویند

پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادر من را بیشتر نشانند و من پیاده بر قمر رسیدم
 بمطلع نبات انش ز مینی هموار بودی کوه و شسته هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او
 بودی و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الا بر سطح میرفتند و عجب آنکه بی هیچ
 نشانی ناگاه بسیر جایی رسیدند که آب بود القصه چهار شبانه روز به یامه آمدیم میامه حصاری
 بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهری است و بازاری و از هر گونه صنایع در آن بودند و
 جامی نیک و امیر آن آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی آن ناحیت از دست ایشان
 نگرفته بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شکر داشتند که
 از آنجاسی صد و چهار صد سوار بر شستی و زیدی مذہب بودند و در قامت گویند محمد و علی
 خلیل بشر و حمی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند و بدین ناحیت آبهای روست
 از کاریز و خنستان و گفتند چون ما فراخ شود یکبار من بیکه نیار باشد و از یامه بچما چل فرسنگ
 میداشند و زمستان توان رفت که آب باران جا باشد که بخورند و به تابستان نباشد
 سخا شهری است بر صحرا نهاده که از هر جانب که بخواهی رفت بادیه عظیم پدید و
 نزدیک تر شهری از مسلمانی که از سلطانی است بلجما بصره است و از سخا ابصره صد و پنجاه
 فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نموده است که قصد سخا کند *

صفت شهر سخا شهر است که هم سواد در ستائی و حصار است و چهار باروی
 از پس یکدیگر در گردا و کشیده است از گل محکم و میان هر دو دیوار قریب یک فرسنگ باشد
 و چشمه های آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشند و همه این آب در ولایت
 بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهر جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آنکه
 در شهرهای بزرگ باشد و شهر پیش از مینت هزار مرد سپاهی باشد و گفتند سلطان آن

موسی شریف بود و آن مردود را نویسمانی باز داشته بود و گفتی ناز و روزه از شما بر گرفتم و دعوت
 کرده بود آن مردود بلکه هیچ شما خبر با من نیست و نام او ابو سعید بوده است و چون از اهل
 آن شهر پرسید که چند سبب داری گوید که ابو سعیدی ایم ناز نگذشت و روزه نداشت و لیکن بر
 محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلم و پیغمبری او و قرائت ابو سعید ایشان را گفته است که من با
 پیش شما آیم یعنی بیدار و وفات و گوید او بشهر حجاز اندر است و مشهدی نیکو جهت اوست
 اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که دامشش تن از فرزندان من این بادشاه
 بگماهند و محافظت کنند رعیت را بیدل و داد و خالفت یکدیگر کنند تا من باز آیم که من
 ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشانست و تختی که شش ملک بیک جای بر آن
 تخت نشینند و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش
 ملک که بیک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد به یکدیگر می سازند
 و ایشان را آنوقت سی هزار بنده در خدمت زنگی و حبشی بود و کشتار و زنی و باغبانی میکرد
 و از رعیت عشره چهری میخواستند و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض او را تعهد کردی
 تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بگویش از بایه او طلب نگردی و هر غریبی
 که بدان شهر افتد و ضعیف داند چنانکه کفاف او باشد بایه بداندی تا او اسباب و آلتی که
 در صنعت او بکار آید بخردی و برادر خود را ایشان که همان قدر که سده بود باز دای و اگر کسی
 از خداوندان ملک و آشیاب ملک خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان
 علایان خود را مژد گردی که بشندی و آن ملک و آشیاب آبادان کردند و از صاحب
 ملک هیچ نخواستند و آشیابا باشد در حاکم ملک سلطان باشد بسوی رعیت غله گرد کنند که
 هیچ نستانند و عمارت آشیاب و مرد آسیابان از مال سلطان دهند و آن سلاطین را

سادات می گفتند و زرائعی ایشان را اشاره و در شهر کحما مسجد آوینیه نبود و خطبه و نماز نمیکردند
والا آنکه مرد عجمی آنجا مسجد ساخته بود و نام آن مرد علی بن احمد مرد مسلمان حاجی بود
و متحول و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تهد کردی و در آن شهر خرید و فروخت و
داد و ستد بسیار میکردند و سرب در زنبیلها بود و زنبیلی شش هزار درم سنگ چون
معامله کردند زنبیل شمر دندی و همچنان برگرفتندی و آن نقد کسی از آن بیرون
نبردند و آنجا فوطه های نیکو بافتند و به بصره برند و دیگر بلاد اگر کسی نماز کند او را باز ندارند
و لیکن خود نکند و چون سلطان بنشینند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد
و توضع کند و هرگز شراب نخورند و پیوسته اسپه تنگ بسته و با طوق و سرفسار بدرگوخا
ابوسعید به نوبت داشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید برخیزد بر آن بنشینند
و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خوش که چون من بایم و شما را باز نشاسید
نشان آن باشد که مرا با شمشیر من برگردان زنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن
قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی ابوسعید نکند و یکی از آن سلطان در
ایام خلفائی بغداد با لشکر مکه شده است و شهر مکه شده و خلقی مردم را در طواف در گرد
خانه کعبه گشتند و حجر الاسود از رکن بیرون کرده و بمحارب زد و گفته بودند که این سنگ
مقتضایس مردم است که مردم از اطراف جهان بخوشتن میکشد و ندانسته اند که شرف
و جلالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا
بود و هیچکس بدانجا نرفته و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند و در شهر
سحا گوشت همه حیوانات فروشد چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسفند و غیره و هر چه
فروشد سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه میخرد

و آنجا سگ دافره کند همچون گو سپند مخلوف تا از فریبی چنان شود که نتواند رفتن بعد
 از آن میکشد و میخیزند و چون از محاسن بجانب شرق روند بهفت فرسنگ دریا است اگر
 در دریا روند بحرین باشد و آن جزیره است پاترود فرسنگ طول آن و شهری بزرگ
 است و نخلستان بسیار دارد و مرورید از آن دریا برآورد و هر چه خواصان برآوردند
 یک نیمه سلاطین بحسار آید و اگر از محاسن سوی جنوب بروند به عمان رسند و عمان بزرگین
 عرب است و لیکن سه جانب او بیابان و برهت که هیچکسی آنرا نتواند بریدن و لا
 عمان تهشاد فرسنگ در تهشاد فرسنگ است و گر مسیر و آنجا جوزهندی که نازکیل
 میگویند روید و اگر از عمان بدریاروی فرامشرق روند به بارگاه و کش و دکران
 رسند و اگر سوی جنوب روند بعد از آن رسند و اگر جانبی گیر بفارس رسند و بجسار چند
 فرما باشد که ستورانرا بخمار فیه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بکینار
 بدهند و چون از محاسن سوی شمال روند بهفت فرسنگ ناحیتی است که آنرا قطیف
 میگویند و آن نیز شهری بزرگ است و نخل بسیار دارد و و میری عرب بدر بحسار فته
 بود و یک سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی سته و خیلی غارت کرد و
 چینی بدست نداشته بود با ایشان و چون مراد بدیاز روی نجوم پرسید که آیا من منجوم
 که محسا بگیرم تو انعم یاند که ایشان بی دین اند من هر چه صلیحت بود میگفتم و نزدیک
 من هم بدویان با اهل محسا نزدیک باشند به بی دینی که آنجا کس باشد که یک سال
 آب بردست نرند و این یعنی که تقیر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من
 شاه در میان ایشان بودم بکینه نه بفارق و شیر که نمی توانستم خورد و از هر کجا آب
 که بخورم شیر بر من عرض کردند و چون نستمی و آب خورتم گفتم منی هر کجا آب بینی

آب طلب کنی که آنکس را باشد که آب باشد و ایشان همه عمر هرگز گریه ندیده بودند و آب آن
 اکنون با سر حکایت رویم که از یامه چون بجانب بصره روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم
 جامی آب بودی جاسی نبودی تا به ششم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعه ماهه بشهر بصره
 رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شطت و
 دجله و فرات که بسر اعمال بصره هم میرسند و چون آب جو به نیز با ایشان می رسد از آن
 شط العرب میگویند و ازین شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو جوی
 یک فرسنگ باشد و هر دو را برده صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن هر
 هر دو جوی با هم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را هم بجانب جنوب برانده
 و ازین نهرها جو بهای سجد برگرفته اند و با طرف در برده و بر آن تختستان و باغات خشت
 و این هر دو جوی یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد بهر محفل گویند و آنکه منفرج
 و جنوبی است نهر الک و ازین دو جوی جزیره بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی
 است و بصره بر کناره ضلع قصر ازین مربع نهاده است و بر جانب جنوبی مغربی بصره
 بریه است چنانکه همه آبادانی و آب و تجارت نیست و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب
 خراب بود و آبادانی ها عظیم را گنده که از محله تا محله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در
 دیوار محکم و معمور بود و خلق انبوه بود و سلطان را دخل بسیار حاصل شد و در آنوقت میر
 بصره سپهسالار کاجار دلیلی بود که ملک پارس بود و وزیرش مرد پارس بود و او را ابو
 منصور شهر دان میگفتند و هر روز در بصره بسنه جایز بودی اول روز در کجا و او
 کردندی که آنرا سوق الخراجه گفتندی و میانه روز جایکه آنرا سوق عثمان گفتندی
 و آخر روز جایکه آنرا سوق القدامین گفتندی و حال بازار آنجا چنان بود که آنکس را که

چیزی بود بصرف داد و از صرف خط بستنی و هر چه بایستی بخرید و بهائی آن بر صراف
حواله کرد و چند آنکه در آن شهر بود بیرون از خط صرف چیزی ندادی چون آنجا
رسیدیم از بیهوشی و عجزی بدیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موسی سر باز نکرده
بودیم و خواستیم که در گریه با روم باشد که گرم شویم که هوا سرد بود و جامه نبود و من ببادیم
هر یک به لنگه کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بسته از سر ما گفتم اکنون باران که
حالم گذارد و خردی بود که کتاب در آن می نهادم بفرستم و از بهائی آن در یکی چیده
در کاغذ کردم که بگریه بان هم نماند که مارا یکی زیادت زد و گریه بگذارد که شوخ از خود
باز کنم چون آن در کما پیش او نهادم در ناگه است پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که
هم اکنون مردم از گریه بیرون می آیند و نگذاشت که ما گریه بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون
آمدیم و شب بفرستیم که دوکان بر در گریه با زنی میگردیدند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتاد
و سنگ انداختند و با یک میگردیدند با گوشه باز شدیم و تعجب کار دنیا مینگرستیم و مکاری از
ما نمی یار مغربی میخواست هیچ چاره نداشتیم جز آنکه وزیر ملک هوا را که اورا ابو القحح علی بن
احمد میگفتند مرد اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب هم که می تمام به صبر آمده با انبار و
حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مراد را آنجا آمد که پاسی که هم از اهل فضل بود
اشنای افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بود و بهر قتی نزد او تردد کردی و این شخص پاسی
هم دست تنگ بود و دوستی نداشت که حال مرا مستی کن احوال مرا نزد وزیر باز گفت
و چون وزیر شنید مراد با پاسی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزدیک من آ
من از بد حالی و بیهوشی شرم داشتم و فتن مناسب میدم رفقه نوشتم و عذر خود را عرض کردم
گفتم بعد از این بخدمت رسم و غرض من و خویش بودی و میخوانی و دوم گفتم سنانا و ارا قصه

شود که در فضل مرتب است زیادت تا چون بر رفته من اطلاع یا بقیاس کند که در الهیت
 چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم بحالت نهم در حال تنی دینار فرستاده این بهای
 تن جامه به پیداران دو دست جامه نیکو ساختم و در رسیدم مجلس وزیر شدیم هر دو اهل و آوار
 و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین خوش سخن و چهار سپرداشت مهربان
 و ضعیف و ادیب حافل و از رئیس ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتند که مردی شاعر
 بود و در سیر جوانی خردمند و پیرگار را را نزدیک خویش باز گرفت و از اول شعبان ثانی
 رمضان آنجا بودیم و آنجا آن اعرابی که می شتر بر بادشت بسی دینار هم این وزیر فرستاد
 تا بدو دادند و ملازمان پنج نفر دادند که در دند خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از خدا قرض
 و دین فرج داد و بحق الحق و اله و چون بخاستم رفت ما را با نعام و اکرام برادر یک سیل
 کرد چنانکه در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدا
 عز و جل از آزاد مردان خوشنود داد در بصره بنام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات
 الله علیه سینه و شهید است یکی از ان مشهدينی بازن گویند همان است که در بیج الاول
 شصت و ششین از هجرت نبی علیه الصلوات و السلام امیر المؤمنین علی صلوات الله
 علیه به بصره آمده است و عاشره رضی الله عنهما بحرب آمده بود و امیر المؤمنین علیه السلام
 دختر مسعود بن هاشمی را بلی زنی کرده بود که این مشهدينی آن زن است و امیر المؤمنین
 علیه السلام مقادیر دور در آن خانه مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه بازگشت و دیگر
 مشهدينی در پیکو مسجد جامع که آنرا مشهدينی باب الطیب گویند و در جامع بصره چو ب
 دیدم که در آن ایام بود و غلیظی آن پنج شیر و چهار انگشت بود و یک سر
 آن غلیظ تر بود و از چو بهای هندوستان بود و گفتند که امیر المؤمنین علیه السلام آن

آن چوب را بر گرفته است و آنجا آورده است و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک موضعی دیگر بود
و همه را زیارت کردم و بعد از آنکه حال دنیاوی مانیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم و روز
بدان گریه شدیم که ما را در آنجا گذاشتند چون از در در رفتیم گریه بان و هر که آنجا بودند
همه بر پای خاستند و بایستادند چنانکه ما در حمام شدیم و دالاک و قیوم درآمدند و خدمت
کردند و بوقتیکه بپیر و ن آمدیم هر که در مسخ گریه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند
تا ما جامه پوشیدیم و بپیر و ن آمدیم و در آن میانه حمامی بسیاری از آن خود میگوید که این
جوانان که فلان روز را ایشان را در حمام گذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان را شنیم
من زبان نازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که پلاس پاره مادر پشت بسته بودیم و آن
خجل شد و عذر با خواست و این هر دو حال در دست میست روز بود و این فصل ما
آوردیم تا مردم باند که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید امیدوار فضل در رحمت
آفریدگار جل جلاله و عم نواله امید نباید شد که او تعالی رحیم است *

صفت مد و جزر بصیر و جویهای آن در یای عمان را عادت است
که در شب روزی دوبار مد برآورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع
گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد و تازه دوازده گز و آن ده گز که ذکر می رود بصیر
بر عموماً باید آید که آنرا قایم کرده باشند باید یاری والا اگر زمین هامون بود و نه بلند
بود عظیم دور برود چنانست که دجله و فرات که نرم میرود چنانکه بعضی مواضع محسوس
که یکدام طرف میرود چون دریا کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مد کند و چنان
شود که پندارند بازگشته است و به بالای بر سر و اما مواضع دیگر از کناره های دریای نسبت
بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر

بگیرد و این مدو جزر گویند تعلق به قمر دارد که بهر وقت که قمر سمت راس و زحل باشد و آن عاشق و رابع آب در غایت مد باشد و چون قمر بر دافق یعنی افق مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مد درین اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربعات باشد آب در نقصان باشد یعنی بوقت مد علوش چندان نباشد و ارتفاع بگیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود و جزرش از آن فروتر نشد که بوقت اجتماع و استقبال می نشست پس بدین دلایل میگویند که تعلق این مدو جزر از قمر است و الله تعالی اعلم و شهر ابله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهر آبادان دیدم با قصر با و بازار با و مساجد و از طبعه که آنرا حد و صف توان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محله ها و مساجد و از طبعه و بازار با بود و بناهای عظیم بود چنانکه از آن نزه تر و عالم نباشد و آنرا شق عثمان میگفتند و شقی بزرگ که آن فرات و دجله است و آنرا شط العرب گویند بر شرقی ابله است و شهر بر جنبی و نهر ابله و نهر معتقل به بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدمه گفته آمده است و بصره را بیت ناصیتی است که در نهر ناصیتی مبالغی از دیها و مزارع بود

صفت اعمال بصره شان شریه لباس عقر میان اقیم نهر الحرب شط

العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیره العظمی مروت الشیر جزیره العرش الحمیده جوبه المنفردات و گویند که آنجا که فم نهر ابله است وقتی چنان بود که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غرقابی عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بسازند و همه پراستخوان خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدینا غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها در نیگاه منتصف شوال ۱۲۳۳ ثلث و اربعین و اربعه از بصره بیرون آیدیم و در زورق

نستیم از شهر آلبه تا چهار فرسنگ که می آمدیم از هر دو طرف هنر و بلوغ و لبان کوشک
منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخهای ازین هنر هر جانب باز میشد که هر یک مقدار و در
بود چون لشکر عثمان رسیدیم فرو آمدیم بر شهر آلبه و آنجا بمقام کردیم گفتیم در کشتی
که آنرا بوسی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را میدیدند دعا میکردند که یا
سلطان الله تعالی و بعبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان بر کنار دریا
است چون جزیره که شرط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب عبادان نتوان
الاباب گذر کنند و جانب جنوبی عبادان خود دریا محیط است که چون مد باشد تا دیوار
عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ در شود و عبادان حصیر خریدند
و گردی چیزی خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال
روان شدند و ماده فرسنگ شدند هنوز آب دریا میخوردند و خوش بود و آن آب شط بود
که چون زبانه در میان دریا میرفت و چون آفتاب برآمد چیزی چون کجشک در میان
دریا با دیدن چنانکه نزدیکتر شدیم بزرگتر مینمود و چون بمقابل او رسیدیم چنانکه برد
چپ تا یک فرسنگ باند باد مخالف شد و آنکه کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند
پرسیدیم که آن چه خیر است گفتند خراب +

صفت او چهار چوب است عظیم از ساج چون هدیت منجیق نهاده اند مربع که
آن فراخ باشد و سر آن تنگ و کوا آن اند و بی آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها و
سنگها نهاده بعد از آنکه آنرا با چوب بهم بسته و برشال سققی کرده و بر سر آن چهار طاقی خسته
که دیدبان برنخاشد و این ختاب بعضی میگویند که بازار گانی بزرگ ساخته است بعضی
که پادشاه ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است یکی آنکه در آن حدود که است

خاکي گرونده است و دريانگ چنانکه اگر کشتي بزرگ با بخار رسد بر زمين نشيند و شب آنجا
 چراغ سوزند و در انگينه چنانکه باد در آن نتواند زد و مردم از دور به بينند و احتياط کنند که کس
 تواند خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر زد و می باشد به بينند و احتياط کنند
 و کشتي از آنجا بگردانند و چون از ختاب بگذشتيم چنانکه ما بديد شد ديگر به شکل آن
 بديده آمد اما بر سر اين خانه گنبدی نبود همانا تمام تهاسته اند که دن و از آنجا بپا
 رسيديم شهر بزرگست بر لب دريانها ده بر جانب شرقي و بازاری بزرگ دارد
 و جامه نیکو اما آب ايشان از باران بود و غير از آب باران چاه و کاريز نبود که
 آب شیرين دهد ايشان را حوضها و انگيرها باشد که هرگز تنگ آب نبود و در آنجا کاه و سر
 بزرگ ساخته اند هر يك از آن چون حصاری است محکم و عالی و در مسجد آدینه آنجا
 بر بنبر نام يعقوب ليث و ديم نوشته پرسيدم از يكی که حال چگونه بوده است
 گفت که يعقوب ليث تا اين شهر گرفته بود وليکن ديگر هیچ مير خراسان آن تو
 نبوده است و در اين تاريخ که من آنجا رسيدم اين شهر بدست پسر آن اباکالنجار بوده که
 ملک پارس بود و خوار باغيه ماکول اين شهر از شهرها و ولايتهاي بزرگ آنجا بخرميه
 چيري نباشد و اين شهر با جگه است و کشتي بنديان و چون از آنجا بجانب جنوب
 بر کنار دريا بروند ناحيت توه و گازرون باشد و من درين شهر مهر و بان با ندیم
 آنکه گفتند راهبها نامين است از آنکه پسران اباکالنجار را با هم جنگ و خصومت بود و
 هر يك سر می کشيدند و ملک مشوش گشته بود گفتند باران مرد بزرگ و فاضل
 او را شيخ سيد محمد بن عبد الملك گویند چون اين سخن شنيدم از بسکه از مقام درين
 شهر ملول شده بودم رفته نوشتم بدو و احوال خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا

ازین شهر بموضع رساند که امین باشد چون رفته بغیر ستاد مردم روز سیم می رسیدیم و دیدیم
 که همه با سلاح به نزد یک من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان
 رویم و ما را بدلداری بارغان برودند از خان شهری بزرگ است و در او ولایت هزار مرد
 بود و در جانب مشرق آن رودی آب است که از کوه درآید و بجانب شمال آن
 رود چهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر
 بگذرانیده و آخر شهر را آن باغها و بستنها ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار
 باشد و شهر حیانت که چند اماره بر روی زمین خانه ساخته اند و در زیرین همچو آن
 دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین ها و سردابها آب میگذرد و آبستان مردم شهر را بواسطه
 آن آب زیر زمینها آسایش باشد و در آنجا از اغلب مذہب مردم بودند و معتزله را اکثر
 بود که در او ابو سعید کبیر میگفتند مرد فصیح بود و اندر مذهب و حساب عجمی میگردد و ما
 با او بحث افتاد و از یکدیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب غیره
 اول محرم از آنجا رفتیم و براو کوستان روی باصفهان نهادیم و در راه کجوی رسیدیم
 در آنک بزرگ بود و عام گفتندی که این کوه را بهرام گور پیشتر بریده است و از آن پیشتر بریدی گفتند
 و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد و از جای بلند فرو می ریخت
 و عوام میگفتند این آب بباستان ملام می آید و چون زیستان شود باز آید و بخ
 بند و بلور و خان رسیدیم که از ارغان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این بود و خان سرحد
 پارس است و از آنجا بخان لجان رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان طغرل یک نوشته
 دیدیم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود مردم خان لجان عظیم امین آسوده بودند
 هر یک بکار و کدخدائی مشغول از آنجا رفتیم ششم صفر سنه ۴۴۲ اربع و در عین دار بخت بود

که بشهر صفهان رسیدیم از بصره تا صفهان صد و ششاد فرسنگ باشد شهری است بر
 باس و نهار و آب و هوا خوش دارد و در هر جا که در گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید
 و شهر دلیوری حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاه ها ساخته و بر همه بار و کنگره ساخته
 و در شهر جو بهای آب روان و بنا های نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آئینه بزرگ نیکو
 و باروی شهر را گفته اند فرسنگ نیم است و اندرون شهر همه آبادان کتیج از وی خراب
 ندیدیم و بازارهای بسیار و بازاری ندیدیم از آن صرافان که اندر او دوست مرد صرف بود
 و هر بازاری را در بندی و در واره و همه محله ها و کوچه ها را همچنین در بند و دروازه های محکم و
 کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه بود که از او طراز میگفتند و در آن کوچه چاه کاروانسرا
 نیکو و در هر یک بیامان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که ما را نشان براه
 بودیم مکرر و سیصد خوار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ بازوید نیامد که چگونه فرو آید
 که هیچ جانشین موهبی نبود و نه تغذیه مقام و علوفه و چون سلطان طغرل یک ابو طاهر
 محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود و مرد جوان آنجا گماشته
 بودند و پوری و سیری نیک با خط نیکو مردی است نیکو قافا و او را خواجه عید میگفتند
 فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ
 چیز نخواهند داد و بر آن میرفت و پراگندگان همه روی بوطن نهاده بودند و این مرد
 از دبیران شوری بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون ما آنجا
 رسیدیم جو میدرویدند و یک من و نیم نان گندم بیکدم عدل و سه من نان جوین هم
 و مردم آنجا میگفتند که بدین شهر شش من نان کمتر بیکدم کس ندیده است و
 من در همه زمین پاری گویان شهری نیکو تر و جامع تر و آبادان تر از صفهان ندیدیم

و گفتند اگر گندم وجود دیگر خوب بیت سال نهند تباہ نشود و بعضی گفتند بیش از نیک
 بار و نبود و شهر خوشتر از این بود و چون بار و ساختند متغیر شد چنانکه بعضی خبر را
 بزبان می آید اما دوستها همچنان است که بود و بسبب آنکه کاروان دیرتر براه می افتاد
 بیت روز در صفهان ماندیم و بیت هشتم صفر بیرون آمدیم بدیسی رسیدیم که از
 ایستگاه باو گویند و از آنجا براه صحرا و کوه مسکیان بقصبه آمدیم و از سپاهان تا
 اتجاسی فرسنگ بود و از ناین چهل سه فرسنگ بر رفتیم بدیه که مره از ناحیه بیابان
 که این ناحیه ده دوازده پاره دیهه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای خراب بود
 و این ناحیه کوخجان دشته بودند و قدیم درین تاریخ که ما رسیدیم امیر کیلیکی این جاییه
 را از ایشان سته بود و نائی از آن خود بدیسی که حصار کی دارد و از پایده میگویند
 بنشاند و آن ولایت را ضبط میکند و راه ما این میبارد و اگر کوخجان براه زدن
 دوند سرنگان امیر کیلیکی براه ایشان میفرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند و کشتند
 و از محاطت آن بزرگ این راه همین بود و خلق آتوده خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان
 عادل را حافظ و ناصر و محین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت کند و در این راه
 بیابان بهر دو فرسنگ گنبد کهای ساخته اند و مصلحت که آب باران در آنجا جمع شود
 و بمواضع که زمین شورستان باشد ساخته اند و این گنبد کهای بسبب آنست تا در
 راه گرم نکنند و نیز بگرداوس را محطه در آنجا آهیشی کنند و در راه ریگ روان دیدیم عظیم که
 هرگز از نشان بگرداوس میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود و از آن بگذریم
 زمین شور دیدیم بر چو شیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی میگذشت
 فرو رفتی و از آنجا براه رباط زبیده که از رباط مرامی گویند بر رفتیم و آن رباط را پنج چاه

له جمع کوخ و آن قوم سست باشند در کوه دایه کرمان ۱۱

آب است که اگر با طوب آب نبود کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا به چهارده طبس
آمدیم بدین که آنرا استابا میگویند و نهم ریح الاول بطبس رسیدیم و از سیاهان طبس
صدوده فرسنگ میگویند طبس شهر انبوه است اگر چه برستاناید و آب اندک باشد و
زراعت کمتر کنند خراستایانها باشد و بساتین و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور
به چهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب بختیص و نذر به بیابان چهل فرسنگ باشد
و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر کیلیکی بن محمد بود و بشهر
گرفته بود و عظیم امین و آلوده بودند مردم آنجا چنانکه شب در سرمانه بستندی و
ستور در کوهها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهر نباشد که با مرد بکشد
گوید اگر گفته بود در آنجا بستندی و همچنین درد و خونی نبود از یاس و عدل او و از آنچه
من در عرب و عجم دیدم از عدل من چهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت در ایام
شکر خان دوم بدلیستان در زمان امیر امیران جتبان بن ابراهیم سیوم در ایام
استنصر بالله امیر المومنین چهارم طبس در ایام امیر ابوجن کیلیکی بن محمد و چنانکه
گفتم باینی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم و اما میند روز طبس نگاهداشت و
ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست از دو سجانه و تلک از خشنود
با در کابری از آن خود با من فرستاد و از وزن که بهفتاد و دو فرسنگ باشد چون از
طبس دوازده فرسنگ میادیم قصبه بود که آنرا قه میگویند آنجا بهائی روان داشت و مرغ
و بلخ و درخت و بار و مسجد آدینه و دیههای و مزارع تمام دارد و نهم ریح الآخر از قهر قهر
و دوازدهم ماه شهر تون رسیدیم میان رقه و تون بیت فرسنگ است شهر تون
شهر بزرگ بوده است اما در آنوقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر صحرای نهان

است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت
گفتند درین شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو یا قندزی و در شهر درخت پسته بسیار بود
و در سایر بلاد و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته خُزر که زوید و نباشد و چون از شهر تون
برفتم آن مردکیلی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون بکنا بدیم قستم فردان بیرون آمدند
و بر ما غلبه کردند و چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت
پدر مشفق بود باید و یکی را بزرگ گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد
چندان ریمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار آمدند و مقصود کردند
رسن فرد گرفت تا آنقدر رسن چاه رسید رسن آن پسر سست و او را مرده برگشیدند و آمدند
چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست و آن کاریز چهار فرسنگ
میرود و آن گفتند که بخیر و فرموده است کردن و بیت و سیوم شهر ریح الاخر بشهر تان
رسیدم از تون تا آنجا سجد فرسنگ میدارند اما کاروان چهار روز نتواند شدن که سفر آنها
گرانست تان شهری بزرگ و حصین است و اگر در شهرستان خندقی دارد و مسجد آدینه
بشهرستان اندرست و آنجا که مقصود است طاقی عظیم بزرگست چنانکه در خراسان
از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه در خور آن مسجد است و عمارت همه شهر بکند است و
از قاین چون بجانب مشرق شمال روند سجد فرسنگی زوزنست و جنوبی تا هرات
سی فرسنگ بقاین میگردیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست میگفتند از هر علمی با خبر
بود از طب و نجوم از منطق چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاک انجم حلیت
گفتم نام چیز آن افتد که داخل این افلاکست و بدو گیکه نگفت چه گوئی بیرون ازین
گنبد یا ماضی هست یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود است و حد و فلک الافلاک محدود

آنرا گویند که از خبر او جدا باشد و چون این حال داشته شد واجب کند که بیرون افتد
نه چون اندرون باشد پس این معنی را که عقل اثبات میکند نهایت نیست از آنجا نب اگر
نهایتش مهبت تا کجا است و اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه فایز یزدانین شیوه بخنی چند
میرفت و گفت که بسیار تخریرین خورده ام گفتم که خورده است فی الجمله بسبب تشویشی که در
روزن بود از جهت عید بنیاد پوری و تفروریش روزن یکماه در قاین بماندم و در کاباد
امیر کیلیکی را از آنجا باز گردانیدم و از قاین بغرم سرخس بیرون آمدم دوم جادی الاخر
شهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سی صد و نود فرسنگ حساب کردیم و از سرخس برادر
جعفری و برادر عمودی و برادر نعمتی که آن سحر را نزد یکیمم بر راه است یادیم و از دهم
جادی الاخر شهر مر و ارد رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم برادر آب گرم نوزدهم
ماه به باریاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان جعفری بابک ابوسلیمان
داود بن میکائیل بن سلجوق بود و وی بشیر خراسان بود و سکر و خوست رفتن که دار
وی بود و بسبب نا امانی راه سوی سلطغان رفتم از آنجا براده سه سکنه آمدیم
و چون برادر سه ده رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در طائفه وزیر
امیر خراسان است که او را ابو نصر میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم
چون به شکر رسیدیم نقل و بنه دیدیم که سوی شبرقان میرفت برادر من با من بود پس
که این از کست گفتند از آن وزیر گفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کس او
با است در حال شخصی نزد یک ما آمد و گفت از کجای آمدید گفتیم از جرج گفت خواجه من ابو الفتح
عبد الجلیل را برادر بودم از چندین سال هیچ رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشان است
و از خبر ایشان می پرسد نشان میندهند برادرم گفت ما نامه اصر آورده ایم چون

خواجۀ توبرسد بدو بهیم چون بخت برآمد کاروان بر راه ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن
 که بهتر گفت اکنون خواجۀ من برسد و اگر شما نیاید و گفتنگ شود و اگر آن نامه مرا دهید تا بد
 و هم دل خوش شود و برادرم گفت تو نامه ناصر خواجی یا خواص را میخواهی اینک ناصر
 آن که بهتر از شادی حیانت که ندانست چه کند و اسوی شهر بلخ رفتیم براه میان روستا
 و برادرم ابو الفتح براه دستگرد آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون
 احوال را بشنید از دستگرد بازگشت و بر سر بلخ جمعیان نشست تا آنکه ما رسیدیم آن
 روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر سنه ۴۳۴ اربع و اربعین و اربعه بود و بعد از آنکه
 پیچ میدادستیم و بدفات در وقایع مملکت افتاده بودیم و از جان ما میدگشته بهید
 رسیدیم و دیدار یکدیگر شد و شدیم و جدا بجان و تن را بدران شکر با کردیم و بدین بلخ
 شهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سیدت گفتم

ابیات

رنج و عنای جهان اگر چه در اکت
 باد و بانیک بیگمان بسر آید
 چرخ مسافر ز بهر پست شب و روز
 هر چه بکس رفت بر اثر دگر آید
 مسافر بر گزشتنه گذرانیم
 تاسف را گزشتنه بدر آید
 و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بکعبه و برادر بصره پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر
 آنکه با طراف زیارتها و غیره رفته بودیم و دو بیت و بیت فرنگ بود و این
 سرگذشت آنچه دیدیم بودیم بهستی شرح دادیم و بعضی که بروایتها شنیدیم اگر در آنجا خلایق
 باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مواخذت و نکویش نکنند و اگر ازین سبحانه و تناسل
 توفیق ده چون مسافر فشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باینضم کرده شود و انشاء
 تعالی و صده الغیر و الحمد لله رب العالمین و الصلوات علی محمد و آله و صحابه و اجمعین

خاتمہ

احمد مدد کہ یہ جام گنتی نما۔ یعنی سفرنامہ حکیم ناصر خسرو و علوی بلخی موصوفی سوانح عمری کے
 چھپکر اختتام کو پہنچا اور بھکواپے مقرر خریداروں سے جو ہمارے وعدہ کے موافق ہوگی شیوع کے منتظر
 تھے سرخروئی حاصل ہوئی۔ حکیم موصوفی کا حال اسکی سوانح عمری کے جو کہ حضرت مولانا
 و مکر مٹا مولوی حمزہ الطاف حسین صاحب پانی پتی حالی نے کہا ان حجتو اور تحقیق سے لکھی ہے ناظرین
 بالکلین کو معلوم ہوگا مگر مختصر یہ کہ حکیم موصوفی بلخ کا رہنے والا اور امام ہمام علی بن موسیٰ
 علیہ التحیۃ والثناء کی اٹھویں پشت میں تھے۔ چوتھی صدی کے اخیر میں پیدا ہوا اور بیلکین کی
 عمر میں خراسان کے آذربائیجان۔ آرمینیہ۔ شام۔ فلسطین اور عراق ہوتا ہوا عرب میں
 پہنچا اور بعد حج کے مصر میں گیا اور تین برس کی بعد وہاں سے عرب میں اور عرب سے خلیج فارس
 کی راہ فارس میں اور وہاں سے خراسان میں واپس آیا سات برس میں یہ سفر تمام ہوا۔ ان
 تمام ملکوں کا حال اس نے ایسا سمجھ اور مفصل لکھا ہے کہ یہ سفرنامہ اب آٹھ سو برس پہلے کے
 تحقیقات کا ایک عمدہ نمونہ سمجھا جاسکتا ہے۔ اگرچہ مسلمان بتاتے ہیں عربی زبان میں اکثر
 سفرنامے لکھے ہیں۔ خلفائی اندلس کے ہاں جو سیاح اپنی سفر کے حالات لکھتی تھیں انکی کمال
 قدر دانی کیجاتی تھی مگر فارسی زبان میں قدیم زمانہ کا کوئی سفرنامہ اسکے سوا نہیں دیکھا گیا یہ سفرنامہ
 بھی نہایت ادا و موجود تھا صرف عالیشان بستان نواب ضیاء الدین احمد خان صاحب بہادر کے کتب خانہ
 میں اسکا ایک نسخہ موجود تھا۔ وہاں سے فرانسیسی کے ایک نامی مصنف چارلس شیفر صاحب نے اسکا
 اپنی زبان میں شائع کیا۔ تہنہ یہی یہ چاہتا تھا کہ اسکا ترجمہ اردو میں کیا جا سکے تاکہ آٹھ سو برس
 تصنیف اور اسکی طرز تحریر خود ایک ایسی یادگار چیز بن جائے جسکا اہل وطن کو دکھانا ضرور تھا۔
 مناسب معلوم ہوا کہ مصنف کی اصل زبان ہی میں اس قدیم سفرنامہ کی اشاعت کیجاتی۔

ناصر خسرو کے نام سے بہار ہر وطن بہت کم واقف ہیں لیکن تمام عالمگیران اور ترکستان وغیرہ
میں وہ اعلیٰ درجہ کا حکیم اور اعلیٰ درجہ کا شاعر اور صوفی مانا جاتا ہے اور سیادت کے سبب اس کی
اور بی زیادہ تعظیم کی جاتی ہے۔ اگرچہ کتب تواریخ و سیر میں اس کی اکثر حالات افسانہ کے طور پر
لکھے گئے ہیں مگر شہسوار عمرہ سخندان فی فارس نے کتب پرور حضرت مولوی محمد الطاف حسین صاحب
حالی نے تمام حالات خود اس کی کلام اخذ کر کے لکھے ہیں اور کوئی بات بغیر کافی ثبوت کے تحریر
نہیں فرمائی ہے۔ زیادہ حکیم موصوف کا حال تذکرہ اشکدہ اور تذکرہ دولتشاہی میں لکھا گیا ہے
مگر حضرت ممدوح کی تحقیقات سے ناظرین کو واضح ہو گا کہ ان تذکرہ نویسین کے تقدیر کم حیا نشینی اور
اطمینان کے قابل تہا حق یہ ہے کہ جناب موصوف آٹھ سو برس بعد حکیم مخفوق کو از سر نو زندہ
کیا اور اس کی لائف پر جو بیشمار رد پڑے ہوئے ہیں وہ بالکل اٹھادی ہیں۔ امید ہے کہ بہار
ہر وطن اس عزیز الوجود کتاب کے جو مولوی صاحب ممدوح کی تصحیح و طبع ہوئی دل قدر کریں گے۔ خاکسار محمد یحییٰ

قطع تاریخ از تاریخ فکر بلند نواب ضیاء الدین احمد خان بہادر شیش لوار و متخلص بہ سیر
سفرنامہ ناصر خسرو است کہ گردید طبع اندرین درگا بہ تصحیح و تحریر دیباہ اش
بپرداخت حالی حکمت شیار بود سال تمام طبع کتاب سفرنامہ ناصر موشیار

اطلاع

یہ کتاب قسم کے کاغذ چھالی گئی ہے۔ قسم اول کی فی جلد ایک سو دو قسم دوم کی فی جلد ایک
قیمت قرار پائی ہے اور فی جلد ایک سو دو حصوں میں لکھی گئی ہے اگر کوئی صاحب اور اطمینان
چاہیں تو ہر جبرس کے بھی عنایت فرمائیں یہ دو آئے ایک سے لیکر پوریم فلت تک کی
جبرس کے لکھ کافی ہوں گے۔ شائقین بحسب نشان ذیل طلب فرمائیں۔

راقم خاکسار محمد یعقوب علی دہلی چٹلی قبر

The Travels of Nāsir Khusrau

Nāsir Khusrau a celebrated poet and philosopher of Khurasan whose travels in the original Persian are now for the first time presented to the Indian public was born in the first year of the eleventh century of the Christian era and died at the advanced age of 88. Of his numerous works written in prose and poetry, and in Arabic and Persian, now very rare, his account of his own travels through Armenia, Syria, Palestine, Mesopotamia, Arabia and Africa commenced at the age of 34 and completed at the age of 42 is very interesting especially that describing the Holy Land and Egypt which is full and replete with matter which may be attracting to the Christian. The copy from which the present edition has been transcribed belonged originally to the library of Mirza Aziz the foster brother of Akbar the great and now the property of Nawab Ziya-uddin Khān of Lohary. A life of the author in Persian by Maulana Atay Husain Head oriental Teacher Anglo Arabic School Dehli compiled from various sources but chiefly from the poetical effusions of Khusrau has been added.

Price including postage.

Glazed paper edition . . 1 . . . 1 . . . 0

Common paper edition . . 0 . . 13 . . 0

*M. Yaqūb alī
Chitli Qabar
Dehli*

CALL No. { 9 10 } ACC. NO. 1449
 AUTHOR ۸۵
 TITLE سفرنامہ نامہ خسر و علوی

9 10 1449
 سفرنامہ نامہ خسر و علوی

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.